

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کرد چون بر چهره جاحظ کمران شد کوفته خاطر کردید و گفت ده هزار درهم باو بدادند و باز کرد و ایند جا خطی  
از پیشگاه واثق پروان شدم و محمد بن ابراهیم را که آهنگ مدینه اسلام داشت بیدم محمد گفت تو نیز با من  
هم سفر شو پس در خدمتش باه گرفت و در مکانش بارش نشست و کینز کی ساید و از بهرش برود

طایفه  
سلمان

كُلُّ يَوْمٍ طَلِيعَةٌ وَعَيْتَابٌ  
بِمَقْضَى قَهْرٍ نَادٍ تَحْتِ غِيَابِ  
لَيْتَ شِعْرِي أَنَا خُصِصْتُ بِهَذَا  
دُونَ ذَا الْخَلْقِ أَمْ كُنَّا الْأَحْيَابِ  
آنگاه آن کینزک خاموش شد و بفرمود تا کینزکی دیگر این شعر بصنوبر بنواخت  
وَارِحَةٌ لِلْعَاشِقِينَ  
مَلَانِ أَرَى لَكُمْ مَعِينًا  
كَمْ نَهَجْدُونَ وَبُصْرَ مَوْنٍ  
وَيُقَطِّعُونَ فَيَصْبِرُونَ

گفت رحمت کنید بر عشاق زیرا که هیچ معین از بند و چوب ریج و حرمان رو بخور میگذرانند و بصورت  
مینمایند آن کینزک عود نواز گفت پس میخند گفت چنین کنند و دست بر پرده زد و چون پان ماه شت چهار  
چهره نمود و خود را در آب میسپندند جاحظ میگوید بر من از سر محمد غلامی بود که در جنگ جبال مانند آن کینزک آفتاب  
متعال بود و باو پزنی در دست داشت چون بر کردار آن جاریه سخنران شد از دست میسپند و بهان موضع که  
جاریه خود را بآب افکنده بود بیاید و بسوی او سخنران شد و این شعر مترات نمود

تفریق سفلی  
کشتن است

أَنْتِ الَّتِي عَمَّرْتَنِي بَعْدَ الْقَتْلِ لَوْ تَعْلَمِينَ

کنایت از اینکه تو مرا ببلق جمال خویش در بحر فنا غرقه ساختی این گفت و خود را در اثرش بآب افکند  
کشتبان از دنبالش حراقه روان ساخت و هر دو تن را دست در کردن به بی و از آن پس در آب غرق شد  
محمد بن ابراهیم از بیعت در هزل و دشت در افتاد و سخت بروی عظیم گردید و با من گفت یا عمره اگر از بهر من  
حدیثی نیاری که مرا بر اینجالت تسلیم رود ترا با ایشان ملحق گردانم جاحظ میگوید در اینحال خبر سلیمان بن  
عبد الملک مرا در نظر آمد و با وی گفتم کی روز سلیمان برای عرض مظلوم در ایوان خویش طای داشت  
و عریضه مرقومه از حضرتش میگذاشت از میان مکتوبی دید اگر امیر المؤمنین اعزایه روا میدارد که فلانت  
جاریه اش پروان آید و برای من به آهنگ تعلق نماید انشاء الله تعالی چنین خواهد کرد سلیمان ازین کرد  
خشاک شد و یکی را فرمان داد تا سرش از بهرش بیاورد و چون آنکس برفت و یحیی را به بنال بفرستاد  
تا آن نویسنده را بخدمتش حاضر سازد و چون او را در پیش روی آورد سلیمان بر آشفت و با وی گفت  
چه چیز تو را بر من لیر ساخت تا چنین نبوی گفت و ثوق بحلم و استحکال بعفو تو سلیمان بفرمود تا نشست و بود  
تا هیچکس از جاعت نبی امید بر جای نماند و مجالس از چکانه پروا خسته شد آنگاه بفرمود تا آن جاریه با عود خود  
پروان آمد و گفت هر چه این جوان گوید از بهرش بخوان آن جوان گفت این شعر را برای  
تَأَلَّقَ الْبَرْقُ بَعْدَ مَا أَفْلَتْ لَهُ  
بِأَبْهَاتِ الْبُرُقِ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولٌ

# سبد اول از کتاب احوال

پس کتیرک این شعر را برود آن جوان با سلیمان گفت آیا فرمان میدی تا رطلی بمن بر جایند پس رطلی نپند  
حاضرین ساختند و آن جوان با شامید و مغزش تان کردید آنگاه با کتیرک گفت این شعر را تفسیر کن

حَبْلُ دَجْمَاهُ الْبِنَا بَدَاهَا      فِي بَدَنِ دَعِيهَا تَحُلُّ الْإِزَارَا

آن کتیرک از بجزش نخواست آن جوان رطلی دیگر سخوات بنوشید و با کتیرک گفت این شعر را بنواز

أَفَاطِمُ مَهْلًا بَعْضُ هَذَا التَّدْلِيلِ      وَإِنْ كُنْتِ قَدْ لَزِمْتِ صَهْرِي فَطَلِّجِي

چون آن سردسین عذار این شعر را نخواست آن جوان با سلیمان گفت بفرمای تا رطلی دیگر بمن برمایند و من  
بیاوردند هنوز تا پایان نوشیده بود که در ساعت بر فراز قبه عمارت سلیمان بر شد و خویش را از مغز زمین  
و در حال برود سلیمان از نیخال در طلال شد و گفت انا لله وانا اليه راجعون سگرید این احمق را که چنان گمان  
میکرد که من جاریه خویش را برای او پروم آورم و دیگر باز او در ملک و مال خویش باز جای برم آنگاه  
گفت ای فلان این جاریه را اگر اهل می دار و ما همش برید و اگر نه بفروشید و بهایش را برای این جوان تصدق دهید  
چون این جاریه را پروم بردند در سرای سلیمان بر چاهی سخوان شد که بامی درآمدن آب باران کنده بودند پس  
خویشان را از دست فلان باز کشید و این شعر سخواند

مَنْ مَاتَ عَشَقًا فَلَيْتَ هَكَذَا      لِأَخِيرِ فِي عَشِقِي بِلَا مَوْتِ

آنگاه خویشان را در آن چاه میفکنده در ساعت برود چون این داستان را محمد بن ابراهیم بشنید آن اندوه از دست  
بر خاست و مسرور گردید و مرا جایزه بزرگ بداد در کتاب مستطرف مسطورات که وقتی سعید بن عمرو بن عثمان  
عثمان بن خدمت سلیمان بن عبد الملک از موسی شوات شکایت کرد و گفت مرا بجز کرده است سلیمان او را  
کرد و گفت ما در تورا مباد آیا سعید را بجز نمودی گفت یا امیر المومنین ازین استان تورا خبر میدهم همانا بجزاریه  
عاشق شدم و در هوایش چچان ماندم و در خدمت سعید بیایدم و گفتم من بموی و روی این جاریه گرفتارم  
و مولای او و پیرا بدویت دنیا رخ برار شده است اکنون نزد تو آمدم تا این وجه بدی و مرا با آن جبهه برساند  
گفت بزرگ نیکت سلیمان گفت این مقام بزرگ نیکت نبود یعنی باید از تعارف زبانی کم کند و بر مسلط  
بفرزاید آنگاه گفت یا امیر المومنین نزد سعید بن خالد شدم و از حالت درد خویش حدیث ماندم با چارهای  
گفت مطرفی را بسیار و چون حاضر ساخت از هر زاویه آن مطرف خرد و بیت دنیا را برای من پروم

آورد من پروم شدم و این شعر بگفتم

أَبَا خَالِدٍ أَعْنِي بَعِيدٌ خَالِدٌ	أَخَا الْعَرَفِ لِأَعْنِي بِنِزْتِ بَعِيدٌ
وَلِكَيْتِي لَعْنِي بِنِ عَائِشَةَ الْبَنِي	أَبُو أَبِي خَالِدِ بْنِ أَسْبِيدِ
عَقِبَ التَّدْيِ عَائِشَةَ بَعْضِي بِنِ	وَأَنَّ مَاتَ لَمْ يَرْضِ التَّدْيِ بَعِيدِ
قَدْ دُوِّدُ أَنْكُمْ قَدْ رَعَدْتُمْ	وَمَا هُوَ عَنِ حَسَانِكُمْ بِرُفُوْدِ

تکلیف سلیمان  
و بجزاریه

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۲۵

حکایت خرمین  
بشر

چون سلیمان اینچند را بشنید گفت هر چه خواهی بگوئی و دیگر در ثمرات الاوراق از شبته بن محمد شقی مذکور است  
که گفت در زمان سلیمان بن عبد الملک مروی بود از بنی اسد که خزیمه بن بشرش میخواندند و او بکمال مروّت و  
مردانگی و جلال قوت و فرزندی و حلیه خود و آزاو کی مشهور بود و باد وستان بواسات و مساوات میگذاشتند  
و بانگمی و انفرادی را خرابا غایب حاضر یکی و احسان بپایان میرود و بر این منوال سال بماء و ماه بسال سپردند  
تا روزگار بروی بازگشت آن پیش نشاد خواندی بگرگون شد و زمان حجت و شکست می فراز آمد و او را با آن احوال و  
که مکسند و شیرینی حاجت افتاد و روزی چند بر نیامد که همه از وی پزیری از نزد کیش کناری گرفتند در مصائبش  
طلالت یافته و از میانش مشارکت خوانند چون خزیمه بر اینحال توان یافت طول شد و انهمه روی بر یافت و نزد  
زوجه اش که دختر عمش بود و گفت از یاران دستان خویش حالت تغییر دیدم اکنون بوقامت سرای غریب بر نهادم  
و برای اندر پانجم تا بیستم بگوشه نشست و در بر روی بر بست و آنچه داشت در بهای معیشت بکار بست تا از نقتد  
ذیف و طریقه و قالیف چیزش نماند و میخورد و پریش باند از آنوی مگر تمه القیاض و الی جزیره که مروی بود و بخشیده را  
بود یکی روز در آنحال که بایران نشسته و از هر در سخن میرفت یکی از اهل بلد از خزیمه بن بشر نام برد مگر تمه گفت در چه  
حال است گفت سجالتی سخت در و بکاری ناممورد چار است ایست از کمال عبرت از مردمان غارت اختیار کرده و در  
بر خویش فرزند نموده است مگر تمه با خویش هم بنیدید و گفت مرا فیاض لقب کرده اند که در کرم و کرامت با فرط مردم  
و با این صورت خزیمه باین حالت باشد هیچ سزاوار نباشد چون شب در آمد چهار هزار دینار مسخر در یک کعبه جای کرد  
و بفرمود تا مگر کیش را زمین بر نهادند و از همه کس پوشیده بکین غلام که آن را حمل میداد و بر سر ساری خزیمه حاضر شد  
آنگاه غلام را بجان می فرستاد و خوشین در سرای بگوشه خزیمه پروان شد مگر تمه آن زود بود و گفت کفایت کار  
خویش بفرمای خزیمه آن کعبه را استکین یافت و لکام و آبش را بگرفت گفت فدای تو شوم باز گویی تا کیتی گفت اگر  
خواستی شناخته شدمی نه در دل شب تبار کی بیایدی خزیمه گفت اگر معروف من نیانی معروفت را نپذیرم گفت مرا  
جابر عشرات الکرام نام است گفت بر این بفرمای گفت جز این نیست آنگاه او بر گشت و خزیمه بر برای اندر نشست و با  
زوجه اش گفت بشارت باد تو را که خدای کشایش رسانید چه اگر در این کعبه خرفلوس سیاه نباشد بسیار باشد  
بر خیز و چراغ بر افروز گفت ممکن نیست پس در آنحال شب بی پای آوردند و آن دانی بر بست میبندند و خوشی میبندند  
و از آنوی مگر تمه بر برای خود بر گشت و سخن کردید که در نش و در فقدان او پریشان است مگر تمه گفت تنها بجان می فرم  
چون زوجه اش بشنید بیشتر بر اندیشید و بجان اندر شد و بر امان پاک و بر چهره لطمه زد مگر تمه گفت ای دختر غم این حال  
چیت گفت که در آن استوده است باد خرمیت آیا امیر جزیره درین شب پوشیده و ادامل بیش پروان می شود  
و تنها بی رود و میاید جز اینکه برای زوجه و دیگر بکین یکی دیگر مگر تمه گفت خدای میتداند که من زبان را ده ماه سپردم  
گفت بناچار باید من باز گویی گفت بان شرط که از همه کس پوشیده داری پس آن حکایت بامت گذاشت و گفت اگر خوا  
از پی تشکین قلب تو سوگند نیز یاد کنم گفت آسوده شدم و از آنوی چون به او شد خزیمه با آن دانی را مورد خویش را

# جداول از کتاب احوال

با صلاح آورد و قروض دیون خود را بگذاشت و بجز سفر بجزد و باستان سلیمان بن عبد الملک راه برگرفت و چون در مدت و فتوت شهرت داشت در خدمت خلفا مغز و کرامی بود چون در پیشگاه سلیمان حاضر گردید سلیمان از روی کرم پرسید و گفت از چه آستان دور ماندی گفت سور حال و سختی ماه و سال ازین سعادت مهاجرت و او گفت چگونه اکنون پادسی گفت هیچ شعر نبودم که نیربشی در سر ایم بگویند و کینه زین سپردند پس آستان تهامت براند سلیمان گفت هیچ شناختی او را گفت لا و اند روی در هم سجد بود و در جابره غرات الکرام از وی شنیدم سلیمان افسوس خورد تا چرا او را شناخت و گفت اگرش به انتم با وی احسان در دیدم آنگاه گفت نیزه بمن سپارید چون حاضر گردید بایت لایق را برای خزیمه برستا او را برگرفت چون نزدیک جزیره شد عکرمه و آل بعد با استقبالش مرون نشاند عکرمه بروی سلام فرستاد و بولایت ایالت تینت گفت و در خدمتش ارا لامان در آمدند خزیمه بفرمود تا عکرمه را برگزید و بحباب باز داشتند و بلفی کراف بروی سپرد و آمد خزیمه آن ل از وی طلب کرد گفت مراد ادای آن راهی نیست خزیمه فرمان داد تا عکرمه را بزدان در برودند و هم در طلب آنال بد و فرستاد عکرمه گفت من نه آم که عرض خویش را به مال فروشم هر چه خواهی چنان کن خزیمه بفرمود بند آهین بروی بنادند و کار بروی شوار ساختند تا کجا به بر این بر آمد و همچنان در آن رنج و شکنج ماند چون در قعرش بشنید سخت بناید و بنم و اندوه بر آمد و کتیرگی را بخواند و گفت بساعت بسیاری این راه برگرد و بوی مرانخی است که باید در خلوت با تو سپارم چون تو را در خلوت بخواند با وی کوی آیا مکانات جابره غرات الکرام حبس و بند و رنج و عذاب بود چون خزیمه آن سخن بشنید جهان بروی تریک شد و گفت و اسواتاه جابره غرات الکرام به بند و عذاب انداخت گفت آری خزیمه بفرمود بساعت مرگش را زین بر بنادند و با اعیان اشرف شهر بر در زندان بیاید و عکرمه را در حالتی سخت بخوان شد که از رحمت زندان رنجور و زار گردیده است چون عکرمه خزیمه و مردمان را بدید بروی کران کرد و سر از شرم بریرا فکند خزیمه خود را بروی بپنجد و سرش بپسید عکرمه بر سر آورد و گفت چه تو را بر این کار داشت گفت سگونی تو با من و بدی من با تو عکرمه گفت بزوان تو را و ما را از لباس غفران پوشی کند آنگاه خزیمه بفرمود تا آن قیود را از او برگزیند و پایی خودش بر بنادند عکرمه گفت خواهی تا چینی گفت اینخواهم آن رنج که تو را رسیده مرا نیز همان رسیده گفت بخت سو کند که چنین نخی پس بجه مرون شدند و برای خزیمه اندر آمدند و عکرمه او را و واع گفت تا بسرایک خویش شود خزیمه قبول نمود عکرمه گفت تا چه خواهی گفت میخواهم تو را از این حال بجاتی خویش در آورم چه از دست شرمند و ترس بفرمود تا که با بر از مردمان مرد خستند و خوش پاک رشتند داشتند و آنگاه با عکرمه بجا به در شد و در ایشان نخبه مات عکرمه پرداخت آنگاه جامه های نیکو تریش پادرات و مالی بسیار با وی فرستاد و خود تا سرایش بیاید و رخت خواست تا از دخر عرش معذرت بخواست آنگاه از وی خواستار شد که با تفاق به سلیمان بن عبد الملک شوند و سلیمان درین هنگام در راه جای داشت چون بر طر در آمد حاجب پیشگاه از خدمت دوم خزیمه بن برض رسانید سلیمان سخت بانده رفت تا که صیت که والی جزیره که دیر گاهی بر زرقه که بخل ایالت رفته باز که است جز این نیست که واقعه بزرگ روی داده که بی رخت طی مسافت کرده است چون حاضر آستان شد هنوز سلام

پس از حضرت اسفندی اوردمان پیش اینت شود گفت بیستی حالت گفت

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۲۷

و بخت نرا ند و گفت یا خرمی باز گوی تا حدیث چه باشد گفت خیر و خوبی گفت سبب آمدن چه بود گفت جابر عسکری  
 اکرام را به ست آوردم و شوق تو را به بیدار شدنش میدنتم خوش داشتم که بیدارش خوش باشی گفت باز گوی بگفت  
 گفت عسکر تا فیاض است پس بفرمود او را آوردند و عسکر تا خلافت و سلطنت بروی تنبیت بفرستاد سلیمان از  
 تریب و تریب نمود و بخوشتن نزد کیش نشستن فرمود و گفت ای عسکره همانا نیکی تو با خرمی بر تو وبال شد  
 آنگاه گفت حاجتهای خویش بر بخار عسکره حاج خویش بعضی ساینده و او هم در ساعت جمله اقرین انجام بدست  
 و هم بفرمود تا ده هزار دینار و نخت و طرف بسیار بد و عطا کردند و نیز بفرمود تا آیت ایالت خبریه دار سینه و  
 آذربایجان را از بدش بر بندد و گفت خرمی نیز با قیارتت خواهی او را سجال خود بگذار خواهی معزول و گفت  
 البته او را بر عمل او میکند ام پس هر دو تن محل ایالت خویش شدند و تا سلیمان بر سنده خلافت جای داشت بکار خود  
 باقی بودند در کتاب لطایف اخبار الدول اسحاقی مسطور است که در زمان سلیمان بن عبدالملک وقتی از ابن اسیر  
 کتوبی رسید که هنگام سحر کابان در شهر بخارا قطع و باکی عظیم از آسمان بر خاست و آوازی چون رعد خان کوش  
 رسید که زندهای آبتن باز گداشته چون نظر کردند فسر بزرگ در آسمان بیدند و اشخاصی را سخنان شدند  
 که سرهای ایشان در آسمان و پایهای ایشان در زمین بود و کوننده میخندتا ایردم زمین چشم عبرت بگریه و  
 اذ اهل آسمان اعتبار جویند همانا این صفو ایل فرشته است که در حضرت یزدان علل سعیت و رزید و بان عقوبت  
 و تکلیل و چار شد و چون روز بلند کردید مردمان آن موضع بیامند و مقداری بزرگ از زمین را در حالت  
 خسف بیدند که هیچ قرار و سکون نداشت و دودی سیاه از آن پردن می شد. و این حکایت را بروایت  
 چهل تن از عدول بخارا ثبت و ضبط کردند و هم در وقتی که سلیمان بن عبدالملک در مسجد الحرام حایک  
 داشت حصیری منقوش بد و بیاوردند پس اسب بن سینه را حاضر کردند و چون قرانت نمود بر آن  
 حصیر نقش کرده بودند ای فرزند آدم اگر بد اینک جهت نزدیکی از آرزوی در از چشم بر گری و در  
 عمل پفرانی و از حرص و آرزو بجایی و آزان پشمانی که هنگام نفرش قدم حاصل میشود بر آسانی و آزان نداشت  
 که در آن ساعت که اهل چشم تو از تو کناری جویند وزن و فرزند و خویش و پویند پزاری گیرند و بچنگ کرک  
 اهل تسلیم نمایند چه میکرد آسایش گیری چه از پس مرگ بدینا عاید نیستی و در حسنت خود زانده باشی پس  
 برای روز قیامت قبل از حسرت و ندامت کار کن و توشه بر گیر چون سلیمان اینکلمات را بشنید سخت بگریست  
 و بروایت امیر ابی حمین و رام اینکلمات را بر سنگی نقش کرده بودند و در نیت صحیح تر نیز همین باشد چه  
 نقش بر حصیر را دوا می خواهد بود در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی جبر با فرزدق در پیشگاه سلیمان  
 نوبان بمفاخرت برکشوند فرزدق در مقام مفاخرت گفت منم سپرزنده کننده مردگاباشم سلیمان این  
 سخن بر آشت فرزدق گفت یا امیرالمومنین خدایتعالی میفرماید و من اَجْبَاهَا فَكَمَا نَأْتِي النَّاسَ جَمِيعًا  
 یعنی هر کس اجبای یک نفس بگذراند چنان است که مردمان با تمامت زنده کرده باشد آنگاه گفت جبر بدست

عسکر تا فیاض است

نقش بر سنگی

عسکر تا فیاض است

# جداول از کتاب احوال

ماذی او یعنی آن خزان ما که در جایست زنده بود میکرد پس ایشان را زنده گانی بخشید سلیمان گفت تو  
 باریت شاعرتی نفع نیز باشی و سرزدوق این سخن از آن گذاشت که بهش معصده سخت کسی بود که موه و دات را  
 خدا داد و جان ایشان را باز خرید و در جدول اول اغانی در ذیل احوال نصیب بن ربیع موی عمر بن عبد العزیز  
 مسطور است که وقتی نصیب بر سلیمان بن عبد الملک در آمد و این وقت فرزدوق شاعر نیز در خدمتش حاضر بود  
 و اجازت انشا و شعر طلبید سلیمان گمان میکرد که فرزدوق در مدح او چیزی قرائت نماید و سرزدوق این  
 شعر را در مفاخرت قرائت کرد

وَرَكِبَ كَأَنَّ الرَّيْحَ تَطْلُبُ عِنْدَهُ  
 لَهَا تَرْتُّةٌ مِنْ جَنَازِهِمْ بِأَلْعَصَابِ

و سرزدوق را عمامه بس بند که بر سر بود سلیمان سخت با شفت و روی در هم کشید و با نصیب گفت بای شو  
 و برای مولای خودت انشا کن پس نصیب این شعر خود را بد و بر خواند

أَقُولُ لِرَكِيبٍ صَادِدٍ بَيْنَ أَهْبَتِهِمْ  
 قِفَا ذَاتِ أَوْثَالٍ وَمَوْلَاكَ قَارِبٌ  
 قِفُوا خَيْرٌ وَبِحِيٍّ عَنْ سُلَيْمَانَ ابْنِي  
 لِمَعْرُوفٍ مِنْ أَهْلِ وَدَانَ طَالِبٌ

سلیمان گفت سو کند با خدای سیکو کفنی و بفرمود تا او را جایزه عطا کردند لکن سرزدوق را بهر نداد  
 و سرزدوق کا بی که از خدمتش پروان میشد این شعر بر خواند

وَحَيْرُ الشَّعْرِ كَرْمُهُ رَجَا  
 وَشُرُ الشُّعْرِ مَا قَالَ لَعَبٌ

یعنی بهترین شعر آن است که از زبان آزادگان در حال پروان شود و بدترین اشعار آن است که از زبان آ و طبع  
 بندگان زایش کند در جلد هشتم اغانی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در زمان خلافت خویش حج بنا  
 و عمر بن ابی رسد کس فرستاد که نه تو گویند این شعر هستی

لَكُمْ مِنْ مَقْبَلِ مَا بَاءُ بِهِ دَمٌ  
 وَمِنْ غَلَقِ دَهْنَا إِذَا لَعَبٌ مِثْنِي  
 وَمِنْ مَا لِي عَيْبُهُ مِنْ شَيْءٍ غَيْرِهِ  
 إِذَا رَاحَ نَحْوَ الْجَمْرَةِ الْبَيْضِ كَالدِّهِ  
 يُحِبُّنَ أَذْيَالَ الْمَرْطِطِ بِأَسْوَفِ  
 جَدَائِلِ وَأَعْجَازَ مَا كُفَّهَا رِدِي  
 وَأَبْنُ سَيْلَبِنَ الْعَلِيمِ ضَوَانَةٌ  
 قَبَا طَوْلَ مَا سَوَّقِي قَبَا طَوْلَ مَا اجْتَبِي

گفت آری گفته ام گفت لاجرم سو کند با خدای در این حال با مردمان حاضر نخواهی بود و او را بطایف اخراج  
 فرمود در عقد الفریه مسطور است که مردی اعرابی بر خوان سلیمان نشست و بدون تماشای از حاشی سفره  
 می برد و بدون میفرستاد حاجب گفت از اطعمه که در کنارتت بر گیر و بخور اعرابی گفت مَنْ أَجَدَّبَ انْتَجَعَ  
 یعنی بر کس و چاره قحی کرد و طلب آذوقه نماید این سخن بر سلیمان کران افتاد و با حاجب گفت چون پروان  
 رود و بیکر نباید بچسبس عمو نماید و هم در آن کتاب مسطور است که مردی اعرابی بر سفره سلیمان حاضر شد  
 چون پالوده بیاورد و اعرابی در خوردن آن سرعت میورزید سلیمان گفت ای اعرابی میدانی چه میخوری

طایف سلیمان  
 با اعرابی

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۶۹ گفت آری یا امیرالمؤمنین اینی لا یجذبنا هینا و مزیدنا و خالتنا و اظنه الصراط المستقیم الذی ذکره  
 الله تعالی فی کتابه هانا آب دمانی کو ارا و ما کولی شریف و دلا را می پنم که خوب و آسان کجوا نذر میشود  
 کان میرم که صراط استقیم که خدایتعالی در قرآن فرودیا و فرموده همین است سلیمان از سخنان او بخندید  
 و گفت ای اعرابی ازین کول برای تو میا و اینم چه میگویند بر مغز میا فراید اعرابی گفت یا امیرالمؤمنین این  
 سخن را بدو غراند ه اند چه اگر حسین بودی و بر مغز میفرودی کله تو با نه از ه قاطر شده بودی و نیز در کتاب  
 مستورات که مردی اعرابی بر سفره سلیمان بخوردن نشست سلیمان بخوان شد که در لقمه او موی است  
 گفت ای اعرابی موی در لقمه تو پنم اعرابی گفت آیا تو خندان در لقمه حاضران وقت میکنی که موی را  
 می پسنی سو کند با خدای ازین پس هرگز با تو هم خورا که شوم سلیمان گفت ای اعرابی این امر استورد  
 چه لغزشی بود که پدید شد ازین پس بچین امر عود میکنم و نیز در آن کتاب مرقوم است که مردی اعرابی  
 بر سلیمان بن عبدالمکات در آمد سلیمان گفت اصابتک تمام فی و خجبت فقال نعم یا امیرالمؤمنین  
 غیر انما نحنا طغیاء و طغیاء کان هوا دینها الدلاله مرجیئة النواحی موصولة بالاکلام تکاد تمسها م  
 الرجال کثیر زجلها فاصف رعدھا خاطف برقھا حیث و دفھا بطی سبرھا شغیر قطرھا مظلم  
 نورھا قد لجأت الوحش الی و طانها تجت عن اصولها باظلا فیها مجمعته بعد شنائها فلولا انحصارنا  
 یا امیرالمؤمنین بیضاة الشجر و تغلقنا یقین الجبال لکننا حفاة فی بوض الودیة و کنیم الطریق فاطال  
 الله لئلا یبقانک و نسألھا فی اجلیک برکتک و عادة الله یریک علی رحمتک و صلی الله  
 علی سیدنا محمد

سلیمان گفت ای اعرابی هانا چهره ات را ابری در سپرده است و چنان بنیاید که صورت اعرابی  
 بواسطه این امراض چنان مینوده است اعرابی گفت آری یا امیرالمؤمنین چنان است که فرمائی چهره ام  
 ابری و سمائی فسد و گرفته جز اینکه این ابر و سارا نرمی پوست و ظمت وستی و پراچی و دویه ن آب  
 و کرانی و بسند بیاه و صدای و نمایش بان چنانکه از لوله و شاپدن روان شدن عدم فروزند کی تارگان  
 و پوستکی به بند بیاه و بسیاری آوازها و سخی بانها اعداست بر قش چشمه ابر بیاه و بارانش پی در پی میرسد  
 میرش بطی و قطراتش پسته روان و وحش و طور در او طان آن بچکت و ناخن اصولش را کاوین  
 گرفته و پس از پراکنده گیاه فرا هم کرده و واگرنه آن بود که بخارها و اعصاب آن اشجار و قتل و شواغح آنجا  
 چنگ در افکنیم و عتس و وزیدیم البته در پان بیابانها و راههای برکشاده و سرشته آن در افنا و عم پس  
 خدایتعالی بقای تو را از بهر این امت طویل گرداند و سر آمدن مدت تو را از بهر این امت در خیر سلیمان فرمود  
 در آورد و در آنچه در دوام و بقای تو مقدر و مقرر ساخته است برکت تو را بسیار و امت تو را بر خود در کرد  
 و صلی الله علی سیدنا محمد و آل سلیمان این سخنان را بشنید گفت ای اعرابی بجان خودت اگر این الفاظ را

# جلد اول از کتاب احوال

بداشته گفتی سخت نیکوست و اگر نوشته و محفوظ نموده باشی نیکوت گفت زشت است که بعد از رفتن است پیمان  
گفت ای غلام بد و عطا کن سوگند با خدای صدق و از تو صیفا و نرد با عجب تراست و دیگر دست طرف  
مسطورات که وقتی سلیمان بن عبد الملک بصواری روی نهاد یزید بن مہلب نیز در خدمت حضور داشت تا گاه در  
بیابان شام زنی را بخوان شده که بر فرزند کوری کریان و نالان است سلیمان میگوید در آن حال برقع از رویه  
برگرفت کوفی آفتابی رخشان از زیر سحاب نمودار گردید مادر حسن جمال او متعجب و مبہوت و در روی بخوان بودیم  
یزید بن المہلب گفت یا ائمه ایچ خواہی امیر المومنین را بشوی گیری آن زن باند و و عجب در ما نظاره  
و این شعر قرائت کرد

فَإِنْ لَسْنَا بِمِنْ هَوَايَ فَإِنَّهُ  
بِحَوْلِ بِهَذَا الْعَرَبِ بِأَفْتِيَانِ  
وَإِنْ لَأَسْتَجِبِيهِ وَالزُّبَيْنِيَانِ  
كَأَكْتُنَا سَتَجِبِيهِ وَهَوَايَانِ

کنایت از نیکه بود و میل من اسیر این کور است و ہم اکنون که خاک کور او را از من ستور داشته از رویه  
بشرم و از دم اندرم چنانکه در زمان زندگانش که در من بخوان بود شرمین می شدم در جلد چهارم افغانی مسطورات  
که جماعتی از نمیشین را که در مدینه جای داشتند بفرمان سلیمان بن عبد الملک خضی کردند و ایند استمان چنان است  
که ازین جماعت یکتن را که بسبب خنج و دلال و عثوه و جمال دلال نیامیدند در تمامت نمیشین بچکس بان صباحت  
و طرفت نمود و آن لطافت لباس داشت و او را نافر نیامیدند و او یزید کینت می نهادند و او مدینه  
و مولای بنی فہم بود و اہل مدینہ از جماعت نمیشین جز ستم را در شمار طرف او اصحاب نوادری شمرند و ایشان  
طویس و دلال و ہنس بود و از میانہ سبب قدم و دلال اصغر بود و بعد از طویس بچکس بمباحث و طرفت  
دلال نبودند و چندان با طرفت و مباحث بود که چون لب سجدیث بر کثودی زن مسر زنده مرده سجدہ  
در آمدی و سلوکی خوب و خوش داشتی و ہر وقت ال مدینہ از دلال احادیث او داستان کردند کہ وہنا  
بر کشیدند و بد و افتخار و رزیدند و دلال رغبت و دلال زہنای بیع و بجال میل عشقی تام بود ہموار با ایشان  
نبتی و صحبت بسیار استی و با سارت و طرفت و حن منطوق و حدیث دل ایشان را بر تافتی و از او صاف  
و مخائل و شمائل عنوان با بردان باز گفتی از نیروی ہر کس خواستی زنی را بجبالہ نکاح در آوروی از دلال سہول  
کردی و او صفت ہرزہ باز نمودی تا دل آمد و ہر یک بر فقی در میان آمد و آن زن میا بختی شدی تا عقد  
مواصلت را استوار ساختی و چون خود از غنا کراہت داشتی با ہر کس نبتی او را باین احادیث از غنا  
مشغول ساختی مصعب زہری گوید من از تمامت آفریدگان بان سبب کہ دلال را خضی کردند و انما ترم  
و این حکایت چنین بود کہ بسیار افتادی شخصی کہ بدینہ در آمدی و از زنان مدینہ پرسش کردی تا ہر یک را خواہ  
تزوج نماید پس دلال را بد و حاضر کردند و آن شخص از مقصود خویش باز گفت و دلال از او صاف و  
شمائل و مقامات و مخائل زنان مدینہ کینت پیک بد و شہرون گرفت تا از آن گفت کہ دلش بان رفت و گفت

۳۳۰  
کتاب سلیمان بن داؤد

کتاب سلیمان بن داؤد



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کامین او صیت و دلالت مبلغی برشرد و او بپذیرفت آنگاه نزد آن زن شد و او را نوبه داد که برای تو چنین  
 و چنین شوی با وجود وجودت و غرور دولت خوش روی و خوش کوی و خوشبوی و خوش روی و جوان و  
 دلارام بدست آورده ام که با عالم مردی با هیچ زنی در کیت بهتر نرفته و بر هیچ سفته یا ناسفته معاشرت نکرده  
 و باین نزدیکی شهرت آورده و من چندین از جمال الغریب و چهره دلگشای تو بروی برشردم که او را در آغوش  
 بیچاره نموده ام و اکنون در همای موصلت نزدی مصابرت نذار و با تجله چندین ازین گونه سخنان بگذاشت  
 تا او را بشوق و شغف بینداخت و زمام اختیار از کفش بیرون برد و بکنین و اطاعت خود باز داشت آنگاه نزد  
 آمد و شد و بشارت باز داد و کار مزاجت و مناکحت استوار ساخت و چون عقد مزاجت محکم شد بجانب  
 آن زن راه گرفت و گفت و انت باش که اکنون تو از آن ایمنی و او از آن توست و امشب بر تو در آید و باب  
 مزاجت بگشاید و میدانم در کجای است تو بباشرت آرزو مندی و چشمات در جوش و منفعت در خواش است  
 از نیروی بعضی اینک بر تو در آید با اول تیر در سیلاب حادثه و چار کرد و ازین روی چنان باز شود که دیگر باز  
 نشود و تو بدستوار روی کار می که فخر شوی آن زن چون این سخن بشنود گوید پس تیر کار من چگونه است گوید تو  
 بر مان آنچه در پنهان داری و نام تری و در دشت را بهتر شناسی و آنچه بلای شهوت تو را چنان میکند بهتر شناسی  
 گوید تو بهتر دانی اینوقت دلال بسخ و دلال در آید و گوید هیچ دوائی بهتر از آن نیست که با تو در آید اگر میسم  
 رسوائی نداری کی از زنجیران را بطلب تا با تو در سپوز و این کار نیز را بهیتر شب خیر منقا و مصفا دار و زن از  
 روی شوق و شغف گوید و ای بر تو باد نه تمامت چنین باشد که تو کوئی با بجه این محاورت و مکالمات خندان  
 بدراز کشید که گوید اکنون که اینکار بر من شوار کشته من خود با تو در سپوزم و درین شوق که تو راست تخفیفی برام  
 اینوقت آن زن شاد و خرم گردید که گوید این امریت که پوشیده و پنهان ماند و ازین راز میچکس با خبر نشود پس دلال  
 با وی مباشرت پردازد چندانکه حظ و لذت خویش را از وی بگیرد و با وی گوید همانا تو آسوده شدی و از غیب  
 و نقص برستی لکن من بجال خویش باقی باشم پس از آن بسوی آن مرد شود و گوید همانا با آن زن میعاد منم  
 که هم امشب بروی در آئی و بیگت تو مردی غریب وزن نادین هستی و ز منای مدینه مخصوصاً در طلب آن هستی  
 که در مباشرت بسی در کند رود و در معاشرت مطا و لذت افند تا لذت خود در یابد و گوید من با تو حاضر و بخوان آمدم  
 که تو با اول جلد آب خویش با آب و بریزی و بدون مطا و لذت فراغت جوئی و بدون اینک او را کامکار کنی بر کس  
 روی ازین روی با تو خشکین و از تو پزار کرد و اگر و نیار با او کداری یکشب با تو سر بیا لاین سپارد و ازین نمونه سخن  
 همی بگذاشت تا شهوت آن مرد را بجنبش در آورد و آن مرد گفت پس بابت چایم گفت بهتر آن است کثیرکی زنجیر  
 در کنار کشتی و قدرتی چند با وی در آمیزی و فصول آب فروری تا یکدیگر ان شهوت ازین عینان باز آید  
 و چون برزد و بخویش اند آئی و بر روی وزود با زنیائی و او را نا کام گذاری آن مرد ازین سخن نترسید و میگفت  
 پناه بخدای میبرم ای کامکار با نامم آنهم باز کنی کند و لغیر لا و الله هرگز این کار نخواهد شد و چون این محاورت

# جبل اول از کتاب احوال

و کالت بطول می انجامید دلال با وی می گفت همانا این کار است که بر من فریاد داده و این باری است  
 که مرا بردوشن کشید بر غیر و با من در سپوز تا این طیفان شوت فرو کشیدن کرد و این شبن که تو است  
 سکون یابد آنرا ازین سخن خرسند میشد و یکدفعه یاد و دفعه با وی در دست پوخت آنگاه دلال می گفت همانا کار  
 خود بسیار استی دستوی به اشی و چون اهل خویش در سپوزی چنانش از مباشرت لذت رسانی که هرگز  
 این خط و سرور فراموش نکنده هرگز می آسوده نشین بحد دلال با این لطف فعال حسن مقال ازین از آن  
 پیش که شوهرش با بنید در آمیخت آنگاه آنرا نیز از آن پیش که زوجه اش را در یاب با وی در سپوخت  
 و بر این حال روزگار بشاد خواری و کامکاری سپرد تا این خبر سلیمان بن عبد الملک پیوست و سلیمان بخت  
 غیور بود سپر ببال خویش بر نکاشت تا دلال و اشال او را خسی کند و پر وبال در هم کشند و گفت  
 همانا این نخستین بر نشان تویش در آینه ایشان را از راه بیرون کنند و بعدا در آن نهند از ابوالزنا و محمد بن  
 معن غفاری حکایت کرده اند که سبب خصی نمودن نخستین مدینه این بود که سلیمان بن عبد الملک در بادیه که  
 مخصوص تفریح او بود شبی با مجالین خود نشسته و ایشان در فرار سطحی از بهرش از هر در حکایت و داستانیکه  
 سپردند تا گاهی که ایشان تفرق شدند و سلیمان آب وضو بخواست و جاریه او آبستان بیارود و با آب  
 تا آب بریزد سلیمان دو دفعه یا سه دفعه به او اشارت کرد تا آب را بندد و در زد و او معنی ریخت سلیمان ندانست  
 رفت و سر بر آورد و آبخاری را بخوان شد که گوش بیک سمت لنگرگاه بازگشوده و آواز مردی را که تپتی  
 بی کند بشنود پس سلیمان نیز گوش فراداد تا هر چه از تپتی کرد و در هر پت و غزل که برود بجله را در گوش گرفت  
 چون باداد شد مردمان را بار داد و از تپتی سخن کرد و درم بخت تا ایشان را مکان رفت که سلیمان خوانان سرود  
 و مرید سرود که است پس ایشان محنتها را باز گفتند و معنیان را بیکت بیکت شردن گرفتند سلیمان گفت  
 آیا پروان از بخله کسی باشد مردی گفت یا امیرالمومنین و تن از مردم آید هستند که سخت میگویند کند و نزد من  
 هستند سلیمان گفت منزل تو کجاست آن مرد بهمان ناحیه که آن تپتی را بشنیده بود اشارت کرد و سلیمان  
 ایشان را بخواست کتن از ایشان حاضر بود بیاید سلیمان از نامش پرسید گفت میمیر گفت تپتی کنی گفت  
 آری گفت از چه زمان تا کنون سرود بختی گفت از شب گذشته گفت بجا اندر بودی وی بهمان ناحیه  
 که سلیمان استماع سرود را نموده بود اشارت کرد گفت باز گوی آنچه سرودی وی آن اشعار که سلیمان  
 شنیده بود باز گفت اینوقت سلیمان روی با آنجا رفت کرد و گفت هَذَا الْجَلُّ فَضَبِعَتِ التَّنَافَةُ وَنَبَتِ التَّبِيْرُ  
 فَشَكَرَتِ النَّفَاةُ وَهَدَدَتِ الْعَامُ فَتَنَافَتِ الْعَامَةُ وَغَنَى الرَّجُلُ فَظَلَمَتِ الْمَرَاةُ چون شتر زده بر او آواز بر آورد  
 شتر زده از منده و بخل مستند کرد و چون میس صدا بلند کند ماده بز استیاس جوید و چون گوی تر از صیغیر بر آورد  
 گوی تر ماده در طلب ز ماده شود و چون مرد آواز بر کشد زن در طلب و طرب در آید آنگاه بفرمود تا سمیرا  
 خصی کردند پس از آن پرسید که اصل این تپتی از کجا بر خاست گفتند جاعلی از نخستین هر کس معنی است

در بیان آنکه گویند شتر  
 شتر از باب غریب  
 معنی فریاد کرد در حال  
 بختی شتر از باب غریب  
 از باب غریب معنی فریاد کرد  
 با بعد از کشیدم  
 بر زمین

در بیان آنکه گویند شتر  
 شتر از باب غریب  
 معنی فریاد کرد در حال  
 بختی شتر از باب غریب  
 از باب غریب معنی فریاد کرد  
 با بعد از کشیدم  
 بر زمین

# حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۲۳۳

حضی نماید و او نہ تن را چنان کرد و از جلد ایشان لال و طرف وجیب نوتہ اتغی بودند و چون کمی دو سال برآمد موسی از صورت دلال فروریختن گرفت از این جدیہ حکایت است کہ سبب حضی نمودن حاجت منجین این بود کہ سلیمان بن عبد الملک شبی در فراش خویش نشان بیخادہ بود و جاریہ چون آفتاب فروزان و پیر تابان از کیسوی او جاری داشت و ساہکی و سینہ بند و ردائی معصفر بر تن او حایل از زراوتی و بکروش و کردن بند از لور لور سلطان و زبرجد و یاقوت درخشان بود و سلیمان بچال دیدار او چنان گرفتار و شاد و خوار بود کہ جز او از ہر چہ بود بیخبر بود و در لشکر کاہش مردی سرود کوی بود کہ او را سمیرا لای سیکشتہ با ایکہ خوش میسرود سلیمان چنان دل بہ یاد معشوق سپردہ و کوشش سنجان او بکشدہ بود کہ سرود او با ما بود میسرود لکن آن خورشید روی کوش بان سرود و روی بان آواز داشت و چنانکہ باید با سلیمان نرسد اذت چند اکہ این کاہ بردار کشید و سلیمان چنگین روی از وی بر تافت و چون ایشان اختیار از دست دادہ بود و دیگران روی بہ لہر آورد لکن در آنحال کہ دل بر گرفت بشیند کہ سمیرا با وزی خوش نوانی و لاکش تقی ہسی کند

محبوبۃ صوفی فاتحہا  
 من ایزر اللیل حتی شغفہا التھر  
 تذکر علی چند ہا بنی معصفرہ  
 والعلیٰ منها علیٰ تباہا خیرہ  
 فی لیلۃ التصفیٰ ما یبذل مضاہجہا  
 او جہا عندہ آہنی ام القمر  
 لو خلیت لثقت بخوی علی قدم  
 نکاد من رقتہ لثنی نغظیر

سلیمان بن عبد الملک را یقین افتاد کہ این اشعار سرود کہ ہمہ از اوصاف آن جاریہ و آنحالت کہ بان اذت بازمی نماید اورا از ہمہ چیز بخود باز داشتہ و بیگان اورا با سمیرا سری و سودائی و میل و ہوائیت پس در ساعت بفرمود تا سمیرا بیاورد و مذہب و محبوس داشتند و ہم تنفی و نظمی حاضر ساختند و با آن جاریہ گفت سو کند با خدا یکے اگر برستی سخن نیارستی از نیت سخن در کشم گفت از ہر چہ خواہی باز پرس گفت مرا باز کوی تا تو را با این مرد چہ میان است گفت قسم بخدای بر کردار منی شناختہ و مذہب ام چہ من در حجاز بالیدہ ام و از اسحاق حضرت تو رسیدہ ام و درین بلخ جز تو کس را نشناختہ ام چون سلیمان این حال بہ پیر بردی رقت آورد و سمیرا را حاضر ساخت و نرم نرمک بادی سخن کرد و از وی پرسش گرفت و بیخ از وی سخنی کہ بر آشنائی نشان دہد شنید لکن نتوانست خود را بہین مقدار شاد و خوار کرداند و بفرمود تا اورا حضی کردند و نیز در بارہ دیگر منجین ہین حکم راند و برینے این نسبت با ولید بن عبد الملک نمایند چنانکہ در ذیل حالات او مسطور کردیم و نیز در ہمان کتاب از احوص بن محمد بن عبد اللہ شاعر مشہور داستان کند کہ وی در اشعار خویش از زہنہای بندک و نامدار مدینہ نام می برد و باوصاف و اطوار ایشان اشارت میکرد و معبود و مالک باین اشعار تقی می نمودند و این کار اسباب ملامت و تگوشش کان آنان میگشت پس این شکایت بعامل مدینہ بردند و از وی خواستار شدند کہ ازین کیفیت داستان سلیمان داستان کند پس عامل مدینہ بسلیمان بر نکاشت و او در پاسخ نشت کہ احوص را کہ فتنہ آریا نہ بردند

فرسای  
 نام

# جلد اول از کتاب احوال

و بر روی جوالمای گاه بر نشاند و بر دم کمان ده و از آن پس از مدینه نفعی کرده بسوی دہک فرستد و حال مدینه با وی آن کرد که فرمان چنان بود و احوص در آنجا بود تا سلیمان بدیکر جهان رخت کشید و عمر بن عبدالعزیز بمقام خلافت رسید احوص نامه از درپوش و نیایش به و بر نکاشت و او را بدیگرتایش نمود و خواستار شد که او را رخصت دهد تا باستانش در آید و در جمله کتب و کلمات این شعر نکاشته بود

أَبَا رَأَيْكَ إِذَا عَرَضَتْ قَبْلِي سَن  
هُدَيْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَسَائِلِي  
وَقُلِّ لِي لَاجِي حَفِصٍ إِذَا مَا لَعِينَهُ  
وَكَيْفَ قَرَى الْعَيْشِ طَيْبًا وَلَذَّةً  
وَخَالَكَ أَمْسَى مُوْتَقَا فِي الْعَبَائِلِ

عمر عبدالعزیز سنول او را با جابت مقبول داشت پس جماعتی از مردم اخصار در خدمتش خواستار شد که او را بر باره نیش اخصار کند و کفشد تو از جلالت نسب و نبالت مقام و قدمت او با خبری ایک اورا در زمین ناسموار گرفتار کرده اند که هر خار در بار ندارد و هر شوک و سیلوک نیارد ما از تو میجوایم تا رخصت فرمائی بحرم رسول خدای مستی الله علیه و آله و خاندان عیثرت و او قوامش از شود عمر گفت پس کیت که این شعر گفت

فَأَهْوِ الْأَنْ آرَاهَا جُجَاعَةٌ  
فَأَبْهَتْ حَتَّى مَا أَكَادُ اجْتِيبُ  
کفشد احوص گفت است کیت که کوفته این شعر

أَدُوُّ لَوْلَا أَنْ آرَى أُمَّ جَعْفَرٍ  
يَأْبَا نَيْكُم مَادُرْتُ حَيْثُ آدُو رُ  
وَمَا كُنْتُ نَزَادًا وَلَكِنْ ذَا طَهْوَى  
إِذَا لَمْ يَسْرُدْ لِأَبْدَانٍ سَبْرُؤُ

کنایت از اینکه مر بهوای ام جعفر جبر کوی ره سپرم کفشد احوص کفشد است عمر گفت این شعر از کیت

كَأَنَّ لَيْسَى مَسْبِرٍ غَادِيَةٌ  
أَفْؤْمِيَةٌ رُؤِيَتْ بِهَا الْبَيْعُ  
أَلَلَهُ بَيْتِي وَبَيْنَ قِيَمِيهَا  
بَفِيْرٍ مَقِيْلِيهَا وَأَسْتَبِيْعُ

کنایت از اینکه من عشق وی می بازم و قیتم و قیتم او از من دور گرداند و حسداوند در میان من و قیتم او حاکم و شاه است کفشد احوص کفشد است عمر گفت آری خدای در میان او و قیتم حکم فرماید آنجا کفشد

این شعر را که ام کس گوید

سَتَنْفِيْهَا فِي مَضْمِرِ الْقَلْبِ الْخَنَاءِ  
سَهْرِيْنَةُ حَيْثُ بَوْمٌ ثَبَلِي التَّرَائِيْرُ  
کنایت از اینکه ترش غمی که از وی در باطن من کائن است باقی است تا در قیامت آشکار شود کفشد احوص کفشد است

عمر گفت همانا این فاسق اکنون از خیال و این اندیشه اشتغال دارد سو کند با خدای تا من سلطنت دارم او را معاودت ندهم و چون عمر عبدالعزیز بمرد از زمان خلافت یزید بن عبدالملک چندی بر گذشت او را باز کرد پسند چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود در حید سیزدهم فانی از شعیب بن جعفر بن الزبیر سطور است که سلیمان بن عبدالملک چون بمخلافت نشست در حق مردمان تقریر مستمری و عطا و وجیه می نمود و ایشان را

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۲۵  
 سوره سلیمان  
 در حدیث  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام

حاضر کرده هر کس با بفرز خود حال برسد از میگرد و این خرم در اینجا با حسان میرفت خدا که با کوه کافران  
 میداد تا نفل موزه خود را بسند برزند در شمار کسان اندر آید شیب بن جعفر بن الزبیر گفت جعفر در چه حالت  
 عمر بن عبد العزیز که حاضر و ناظر بود گفت بوجوهت شیخوخت و کثرت عیال و سختی معیشت و چاراست گفت بگوی  
 تا بار حاضر شود چون بفرز این خبر بدانت منذر بن عبیده بن الزبیر را بخواند و این شعر را در رقعده بر عهد  
 نوشت و به دست منذر به و بفرستاد

بِعَمْرِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ  
 إِنَّ وَفْوْفِي مِنْ دَوَاءِ النَّبَابِ  
 كَبَدِكَ عِنْدِي حَظٌّ بَعْضُ الْأَنْبَابِ

چون این اشعار بخواند در خدمت سلیمان از حضور او معذرت بخواند سلیمان فرمان کرد تا هزار دینار  
 برای ادای دین او و هزار دینار برای معونت او با بسیاری از اشیاء دیگر و بسیاری از خوردنیها بدو نفرستاد  
 و هم دو هزار دینار از صدقه از بهرش مقرر داشتند شیب میگوید چون این خبر را با پدرم آوردند گفت همانا  
 بدون ذلت سؤال باین اموال نایل شدم گفته آری گفت سگر و سپاس خداوند راست همانا این چون  
 یعنی سلیمان بگنجه نیت پدرش نیز در جمله اجود نمود و این کار چیزی بود که از حال عرب به پدیدار شد  
 پس این شعر بخواند

از حدیث  
 صلی الله علیه و آله  
 یعنی بهرست

وَمَا كُنْتُ دَانًا فَتَدْرُسْتُ أَهْلًا  
 وَصَلِّ إِلَى الْأَرْضِ حَامٍ قَبْلَ الْوَالِدِ  
 وَكُنْتُ آمِنًا بِالْمُؤْمِنِينَ سَدًّا  
 وَذَلِكَ أَمْرٌ فِي الْكِرَامِ كَثِيرٌ

پس که برین داستان داناشدند گویند مردمان در عیب خویشان سخن نمی شنوند و گرنه جعفر بن زبیر این  
 القوام را نمی شناید که هیچکس را بخیل نکوشد کند چه از دو دمان خودشان هیچکس بخیل تر نبود خاصه آن  
 عبدالله بن زبیر و در تمامت آل زبیر هیچیک جز مصعب بن زبیر نبود و سخاوتی نداشت در جلد چهارم  
 اخانی در پایان کتاب از عمر بن شیب مذکور است که سلیمان بن عبدالملک با فرزدق گفت برترین شعر شیب  
 که گفته برای من است در آن کن پس بخواند

در حدیث  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عُرِفَتْ بِأَعْيَاشِهَا مَا كُنْتَ تَعْتَفُ  
 وَأَنْكَرْتَ مِنْ حَذْوَاءِ مَا كُنْتَ تَعْتَفُ

سلیمان گفت بر این بفرزای من فرزدق این شعر بخواند

ثَلَاثٌ وَأَلْفَانِ فَهِنَّ خَيْرٌ  
 وَسَادِسَةٌ مَبْتَلٌ مَعَ التَّنَامِ

و این شعر از جمله اشعاری است که در حق غلام خود که وقایع نام داشت گفته است سلیمان گفت یقین دارم  
 که جان خویش را از دست بادی چه در حق خود بزنم از من استدر کردی و من امام و خلیفه اینستم  
 و ناچارم که حدیث نابرتو جاری کنم من فرزدق گفت اگر با من بقول خدا تعالی کار کنی این کار کنی سلیمان  
 گفت خدای عزوجل چه فرموده است گفت خدای میفرماید وَالشُّعْرَاءُ بَيِّنَاتٌ لِمَا كُنُوا يَكْفُرُونَ

# جبلد اول از کتاب احوال

عمر ۳۰

فِي كُلِّ وَايَةٍ مِّنْهُنَّ مَثَلٌ لِّمَنْ يَخْتارُ كَمَا يَتَّبِعُونَ مَا لَمْ يُغْنِ عَنْهُمْ كَذٰبٌ وَّاجِبٌ  
 غوايات و ايشان در هر حال و هر کار و هر مکان مرگشته و حیران هستند و آنچه گویند کز ده اند و آنچه  
 بخود نسبت دهند بیای نیارده اند سلیمان بخدمت او رفت تا بهی در دست بیاوردی و بلای غنا از خوش  
 دور ساختی آنگاه بفرمود تا جایزه بزرگ بدو بدادند و سپارش را بخلعت بسیار استند در کتاب مستطرف مطبوع  
 که ابوزید گفت که در آن هنگام که هنوز سلیمان بن عبد الملک بخلافت نایل نشده بود بروی در آمدم و گفتم  
 شدم که در ایوانی که بسککهای احرار آتیه و بادیهای اخصر سفروش ساخته در میان بوستانی سبز و خرم که  
 درختهای انبوه و درهم با انواع میوه رسیده استیاز داشت نشسته بود و در مجلسش جواری چند چون ماه  
 ده چواری و خورشید بهاری که هر یک در میدان حسن جمال از دیگری کوی سبقت و کمال ر بوده  
 و هزار دل را در یک سر موی و کند کیوان سگبوی ایر ساخته بر فرازش استاده بودند و این هنگام آفتاب  
 جهان تاب سرد و نقاب پرده و مرغغان خوش آواز بلبلن باره و کیسار مساز و همراز گردید هر دم نسیمی بوزید  
 و درختان سبز و خرم را در هم آوردی بوی بهشت و نشان خلد غنبر سرشت بود ساختی پس در آمدم و گفتم  
 السلام علیک ایها الامیر و حمد الله و برکاته و اینوقت سلیمان سر بریز را فکنده داشت پس سر بر آورد و گفت  
 یا ابازید در چنین هنگام با مصاحبت میوزی گفتم ایها الامیر که چه شده است آیا قیامت بر پای گردیده گفت  
 آری بر اهل محبت قیامت است آنگاه جذی باز شمر فرو برد و دیگر باره سر بلند کرد و گفت یا ابازید باز کوی  
 در اینحال و این روز که بدان ندیم چه خبر سکوت گفتم اصلاح الله الامیر قهوة حنظل فی زجاجه بیضه و تناؤ  
 غادة هبناء مضمومة لفاء اشتر لجامین کتفا و اذ اشح فنی یخذهما شرابے  
 خوشگوار برنگ کلنار در شیشه بود و سفید که از دست سیم تنی عاچ بدن و کلرخی سیب فتن که با هزار میسان چون  
 سرو نوان و با لطافت اندام و تناسب اعضاء و چهره تابنده و دیدار فرخنده و روی بکین و موی شگین و شیشه  
 آزاد و قامت چون شمشاد تناول نمایم و هر دو لب بچهره کلونش کبازم و از بوسه اش سست و در پائین پست  
 شوم چون سلیمان این سخنان بشنید چندی تبختره اندوه سر بریز را فکنده هیچ پاسخ نیاراست و بدون آنکه  
 ناله بر آورد و قطرات اشک از دیده بر چهره روان همیکرد چون آن بر بچهکان آسختل در وی بدیدند از روی  
 دوری گزیدند آنگاه سلیمان سر بر کشید و گفت ای ابوزید دانسته باش که بروزی حاضر شدی که پایان مدت  
 و انقضای روزگار و هملت و قطع رشته عمر و عشرت تو در آن است سو کند با خدای یا سرت از تن جدا کنم  
 یا مرا باز کوی که سبب این سخنان عاشقانه دلکش و این جد و سرور بخش که تورات از کجاست گفتم اصلاح الله  
 الامیر گوش بهار و حدیث من در جان سپار جانان و قی زوایت برای برادرت سعید بن ابی الکک نشسته  
 بودم ناگاه کنیزکی را بخوان شدم که از در قصر بیرون شد گفتی آهونی است که از کند صیادی پرون بسته  
 و هزار دل آرزو مندا ایرکت کند ساخته و بر اندام لورین پریشانی از دیبای اسکندرانی فرو بسته که پیوسته

تجلیت ابوزید  
با سلیمان

غاده بن بزرگ  
مضموم اندام

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۷۳۳

اندام و تدوین ناف مسکنت فام و نقش و نگار خالی ز بهره شناسش از آن پیرین نمایان بود و فعل لطف در  
 دو پای شریف پوشش و درخش سعیدی پایش بر جمرت کفش لغزان گرفته و دو کیسوی عبیه و بیش چون کند  
 مسکین بر پشت پای عبورین میزد و در زمره پشت گوش از لطافت و فریبی مانند دوماهی با دو ابروی کج  
 بر دو چشم آهوشان که کفنی در کار عثوه و غم کشائی بجز و ساعری در لبانی گسند و با چنی کشیده و لطیفه  
 چون قصبه بلور و باد و لب که کفنی سخن آلوده و همی با بیانی نمکین کفنی ای بندگان حسدای کیت که مراد بران  
 دردی که کفنی و عسلج اند و همی که نغضی منت چاره کند همانا حجاب بطول کشید و جواب ایر رسید و دل چون  
 مرغ آشفته در طیران و عقل مرگشته و حیران و نفس را در دل از دست رفته و خواب و آرام از دیده و اندام  
 پروان تا شتر است خدای بیامرز از آنان را که بصبر و شکیبائی زنده گانی کردند و با درو عیش و که از آسایش  
 در خاک سیاه جای گزیدند اگر بصبر و شکیبائی راهی و چنان یا تبر گزیده و بتباهی تبیری و حسنی بود سخت میگوید  
 چون این سخنان پرانده و غضب از دلب فرو گذاشت مدتی دراز سر بریزد افکنند پس سر برداشته و ازین  
 حال شگفتی منوال در عجب شدم و با آن پیروی آدمی سپیکر گفتم آیا آید میرادی یاری نماید آیا فرشته آسمان  
 یا ماه زمین وزمانی چه از کلمات دلاویزت بریان خرد میمیزد دم در از سخنان جلالت انحرث از خود بگذرد  
 شدم چون مراد بید و آن کلمات بشنید چهره درخشان باستین فتنه نشان پوشید کفنی مرا امر کردند که آنجا کف  
 ای سخن گوی مرا معذور دار چه بارانده و انسان استوه افکنند و اسب مصیبت و نسیب بیت از حفظ  
 زبان و نظر بیکانچنان سحر کردانند این کفنت و برفت سو کند با خدای از آن پس هیچ لقمه بی غصه و اندوه  
 از کله فرو گذاشته ام و هیچ دیداری ماه سیما و طلعتی جهان آرا ندین ام جز اینکه با جمال و لغزشین پذیرفته ام  
 و با چهره کنارش فارداشته ام سلیمان آبی سرد بر آورد و با تمام غم و اندوه کفنی ای ابوزید نزدیک است  
 خرد از سرم بگذران شود و بطبع طبیعت که در کان نادان اندر شوم و نیز دی حلم و بردباری یکجان از من سبقت  
 کرد و بسبب این سخنان جان که از کلمات مصیبت انباز که اکنون بشنیدم جان از کالبد فرو گذارم  
 بدان ای ابوزید این ماه تابان و این که هر درخشان و این اختر تابنده و این خورشید درخنده و این گل  
 بنیاد این سرو سیمین عمار که بیدار آوردی ذلغاد همه سیما است که در صفت شایسته نمائش این شعر گفته اند

إِنَّمَا الدَّلْفَانُ يَا قَوْسَنَةَ      أَخْرِجَتْ مِنْ كَيْسٍ دَهْقِنَانِ

حکایت از آن

و برادرم سعید هزار بار هزار در هم در بهای این کوهری به باد داده است لکن این آفتاب تابنده عاشق فروخته  
 خویش است سو کند با خدای اگر صاحبش ببرد جز مبر و بلای محبت او نروده و اگر در کور شود جز با نروده این نور  
 نباشد همانا در شکیبائی آسایشی و در انتظار مرکب آرامشی است یعنی هر کس او را به بند جز این دوای درد است  
 آنجا که گفت در ابوزید در حفظ و حراست خدای بجای خویش رو و هم با غلام خود بفرموده بود که برده من آورد  
 بگویم و از خدمتش پروان شدم میگوید چون خلافت سلیمان پویت ذلغاد بدو اتصال یافت سلیمان بفرمود

# جبل اول از کتاب احوال

تاخیز از بهرش در نزد همگاه غوطه در بوستانی حرم و درختانی در هم با باغستانهای بی غم و نوکلهای شکفته و  
 و غنچه های در هم پیوسته و آبهای جاری و مرغان خوش آواز و طيور نغمه پرداز بر پای کرده و جهانی را حسنم  
 و دلنواز ساختند و سلیمان را نواز از غمزدای بود که سنان نام داشت و سلیمان را با سنان انسی بکمال بود  
 و بنفشه او اندوه از دل بازداشتی و بار غم از خاطر فرو گذاشتی سلیمان بفرمود تا خیمه سنان را نزدیک  
 بجزگانه او بردند تا یکجا کار سرور و اجناسط و فرج و نشاط جانب کمال گیرد و در معاشرت آن یار دلا را  
 و راندن کام همه چیز بر وفق مرام باشد و سلیمان با آن یار و لفریب آن نزد همگاه عشرت آزیب میشد و آن  
 کنار یار مه عذار شاد خوار میکشت سنان نیز در خدمت سلیمان حضور یافتی و بار از عیش و سرورش را بیکوتر  
 و جوی یار استسی و چون خورشید آسمان روی برداختی بفسطاط خویش شده با آن خورشید زمان بساط نشاط  
 بگذردی و بهره عمر در یافتی بسنان نیز بنحیه خویش راه گرفتی تا چنان افتاد که وقتی جماعتی از دوستان سنان  
 به او بجهنم کردند و گفتند همینچو هم که تو را یکی میمان با شیم و تو ما را میزبان باشی گفت آن میزبانی چه باشد  
 گفته خوردن و آشامیدن و شنیدن سنان گفت خوردن و آشامیدن روا باشد اما شنیدن نشاید چه  
 شما از شدت عجزت امیرالمومنین با خبرید و میدانید که مرا نمی مندوده است از نیکه فردر محاسن او برود  
 و نواز آغاز کیرم و بنفیه و ساز از جویم گفته ما را بطعام و شراب تو نیازی نیست که نیکه بازی بوار  
 گفت اگر چنان نیست پس از نوا بکیت نوار اختیار کنید تا شمارا بنوازم گفته فلان آواز را ب ز کیرس سنان  
 آواز بر کشید و این شعر گفتی نمود

مَجْرُوبَةٌ سَمِعَتْ صَوْفِي فَأَزَقَهَا	مِنْ أَحْسَنِ اللَّيْلِ لَأُسْتَبِيهِ النَّحْرُ
فَلَيْلَةُ الْبَدِيدِ مَا تَبْدِي مَضَائِجُهَا	أَوْجُهَهَا عِنْدَ أَيْمَنِ أُمِّ الْقَمَرِ
لَمْ تَجِبِ الصَّوْتِ أَحْرَاسٌ وَلَا غَلَقٌ	فَدَمَعُهَا الطَّرُوقُ وَالصَّوْتُ مُضَعَّرٌ
لَوْ مَكَّنْتُ لَكُنْتُ نَحْوِي عَلَى قَلْبِي	تَكَادِمِينَ لَيْسَ فِي الْمَشَى تَغَطَّرُ

این صدای آشنا و کلمات آثوب اینچرا از لغات شنید و آن تعریف و تمجید او و صاف محبوب را گوش  
 آورد از خود بخیر از خیر پرون تاخت و تمامت آن او صاف و منجمل و افسانه و شامی را در خود تماثل دید  
 و آتش شور و عشق و هوای یار دلدار او را و بیک کون همی ساخت و اسکت چون مردارید سلطان بر چه سدا  
 در خشان نمایان کرد و ناله از دل و ژاله بر لاله آورد و سلیمان از خواب بیدار و یار غمگس و سر و سهی را  
 از جزگانه پرون یافت و بادل پر خون و خاطر آشفته سر برداشت و بهر سوی پا گذاشت و آن شمع دلفروز را  
 بیرون از فسطاط بید گفت ای ذلغار این حال چیست در جواب گفت

الْأُرْبُصُوتِ رَائِحٌ مِنْ مَسْوَدٍ	فَتَبِجُ الْمُهَيَّبِ وَأَضِيعُ الْأَبِّ وَالْحَدِيدِ
يَرُوعُكَ مِنْهُ صَوْتُهُ وَوَأَمَلَهُ	إِلَى أَمَةٍ يُغْنِي مَعَاذَ الْغَمِّ وَالْحَمْدِ

مجا نغم اول در خنده  
 با و نظر تو بر لبی روی آینه  
 راع فلان نامی شکفت  
 آورد او را



# حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

چون سلیمان این طفره را بدید گفت این سخن بگذارد سو کند سخدا می از شنیدن این صیرت آنچه باید عقب تو را  
 فرود گیرد گرفته است آنجا که گفت ای غلام هم اکنون سنان را حاضر کردن چون ذلفاء اینحال بدید بر سنان  
 برسید و یکی از خدام خود را بجا اند و گفت اگر زود تر از رسول امیر المومنین سنان را در یابی و او را از زمان  
 جان هزد و می ده هزار در هم تو عطا کنم و تو را در راه خدا تعالی آزاد کرد انم با سجد فرستاده سلیمان خود  
 سنان را دریافت و فی الحال سجدت سلیمان حاضر ساخت چون سنان را سلیمان بدید از روی خشم  
 و تیز گفت ای سنان آیا تو را نغمه مودم که کرد چنین کار کرد گفت یا امیر المومنین همانا علم و عفو تو مرا برین  
 کار بداشت و من بنده امیر المومنین و پرورش یافته با طراز و نعمت و دولت او هستم اگر امیر المومنین  
 مرا بر کردار من بخرد و ازین جریرت بعفو و رحمت کراید روا باشد سلیمان گفت از تو در گذشتم لکن  
 أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْفَرَسَ إِذَا صَهَلَ دَعَتْ لَهُ الْجَبْرَوَانَ الْعُضْلَ إِذَا هَدَرَ ضَعَبَتْ لَهُ النَّاقَةَ وَأَنَّ الرَّجُلَ إِذَا  
 تَعَنَّى أَصَعَتْ لَهُ الْمَرْأَةُ إِذَا لَدَّ أَبَانَكَ وَالْعَوْدَ إِلَى مَا كَانَ مِنْكَ فَيَطُولُ غَلَسُكَ

نسخه  
 از کتاب  
 تاریخ  
 سلیمان  
 بن  
 داود

یعنی که ندانسته باشی که چون اسب صیل بر آورد ما و بیان بدو گرایان شود و چون شتر ز صدا  
 بلند کند شتر ماده بجا بنش یازان کرد و چون مرد با او ز صدا بگردد زن کوش و بوش بدو سپار و پیش  
 ازین کردار و اثر صوت حالت زن بیکگون کرد و پس او بدیگر جای کشید چنانکه هم اکنون از اثر او آواز تو  
 ذلفاء از خویش بجز و بیاد یار و دلد از خویش خوین بگردش کوی او هر سپر و خاطرش بسوی او پرت  
 کردید و ایگونه ز نام همسایه از کف بگذاشت و بهیوشان از غنطاط بیرون یافت ازین پس بر مینر که بان کا  
 اعادت کنی و دستخوش تنهایی و صیبت کردی در قلد چهارم اخانی مسطور است که یکی از موالی و یارین  
 عبد الملک می گفت دلال که سلیمان بن عبد الملک او را حسی کرد چنانکه بان اشارت رفت شخصی ظریف  
 و حیل و نیکو پان و از نامت مردمان حاضر جواب تر بود و از آن پس سلیمان او را غلبط و یکنه غصی کرد  
 بروی رفت گرفت و با یکی از موالی خویش گفت دلال را پوشیده و بمن آرد چه از نوادر و ظرافت و حسن مجاورت  
 او خبر یافته بود و با غلام گفت پر مینر که بچکس ازین کار آگاه شود پس آن غلام بدو شد و از حضار حلیف  
 بیاکا مانید و بجهان سفارشش کرد دلال نیز پوشیده از مسکن خویش پروان شد و با آن غلام راه شام گرفت  
 چون به مشق در آمد غلام او را در منزل خویش در آورد و خبر او را با سلیمان بگذاشت سلیمان شب هنگام  
 او را بخواست و با او گفت و یکت خبر تو صیت گفت یا امیر المومنین کدغه و یکمرا از قبل خای کشید اما خواهی  
 و یکمرا از راه و بر خای بر کشی سلیمان ازین سخن بجنید و گفت دور شو که خدایت رسوا دارد آنجا که گفت

حکایت سلیمان  
 با دلال حسی

تغنی کن گفت تغنی من در وقت نیکوست بفرمودند و باوردند و او درین شعر عری تغنی نمود

أَنِّي رَسِيمٌ دَائِرٌ مَمْلُوكٌ الْمُتَعَدِّدُ      سَفَاهًا وَمَا اسْتَظَاقُ مَا لَيْسَ بِخَيْرٍ  
 تَغْنِيَنَّ ذَاكَ الرَّبُّعُ مِنْ بَعْدِ حَذَّةٍ      وَكَلَّ جَلْبَتِي مَسْرَةً مُتَغَنِّبٍ

# جداول از کتاب احوال

لَا تَمْلِكُ أُمَّةٌ قَلْبِي يَا أُمَّةَ مَنْفَرَةٍ  
وَمَا يَذُكُرُكُمْ أَتَمَّاءَ الْجَبَلِ الْبَيْتِ مَحْتَجِرٍ

چون سلیمان این ساز و سوز و این آهنگ و نفروز بشنید سخت در طرب رفت و با وی گفت سر او رستی که تو را دلالت  
نماند بسیار نیکو زوی و نیکو خاندی سو کند با خدای ندانم که ام یک از دو کار تو عجیب تر است آیا سرعت جواب  
و سرعت فهم یا حسن غما و خوشی نواز تو همانا کارهای تو بجاست عجیب می باشد آنگاه بفرمود او را بصله بزرگ شاد  
کام نموده و یکماه او را نزد خود داشت و دلالت از بهر شش تفتی میگرد و سلیمان بشرپ روز سپرد و از پس آن مدت  
او را با برک و ساز روانه حجاز ساخت در حله سیم افغانی از ابن اعرابی مرقوم است که وقتی سلیمان بن عبد الملک در میان  
حارث بن خالد بن عاص نخرومی و مردی از خالوهای وی از طایفه بنی عصب بناضلت و تیر اندازی مسلمان داد و  
صبی تیر بکشد و تیرش بخطافت و حارث تیر بر نشان نشانند و گفت مَشَيْتَ بَيْنَ الزُّرْبِ الْمَلْبُدِ وَ دِيكَ بَارَه  
تیر بکشد و همچنان عصبی خطاب کرد و حارث بر نشان نشانند و گفت وَإِنَّكَ النَّاقِصُ عَنَّا الزَّائِدُ سَلِيمَانُ  
ازین حال منزه شد و با حارث گفت ترا سو کند همی و هم که از این تیر افکندن و سخن را ندن دست و زبان بر ندی  
و هم در آن کتاب در زویل احوال موسی شوات و مجاری او قاتش از حارث بن سلیمان جهمی مسطور است که گفت  
در مجلس سلیمان بن عبد الملک حاضر بودم سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن اذرا آمد و گفت یا امیر المؤمنین در حضرت  
توبه خواهی آمد ام گفت از که ام کس تو تعدی رفقت است گفت از موسی شوات گفت او را چه بود گفت او را چه بود  
گفت مرا بچو کرده و بمرض من زبان بر کشوده سلیمان بر آشفت و با غلامی گفت تا او را حاضر ساخت و سلیمان با موسی گفت  
وای بر تو آیا در حق سعید چنین گفته باشی گفت یا امیر المؤمنین من با وی بنا بجا رفته ام لکن سپر عیش را مدح کرده ام ازین  
در غضب رفته است سلیمان گفت ای حال چگونه تواند بود گفت وقتی بعشق بخاری گرفتار و بهوای ماه رخساری بی اختیار  
شدم وقتی بعشق بخاری گرفتار و بهوای ماه رخساری بی اختیار شدم و بصاعت خود را با اندازه کفایت ندیدم و آن  
هر در چنان شدم چون سعید با من دوست بود و دوم شدم تا که عطفی فرستد و ازین بستم بر بانه حکایتم بشنید لکن  
بصاعتی نخبشید نو مید بجهت پیش سعید بن خالد بن عبد الله بن اسید شدم و از آن حالت شکایت  
بردم و با وی آنچه را ندیدم به در رساندم چون آن حالت بید ا عادت طلبید از خدمتش باز شدم و سه روز با سوز بگذراندم  
آنگاه بد شدم بطایب مصاحبت نمود و چون آرام گرفتم با غلام خود گفت با فلان جاریه کوی و دعبیت مرا بیا و  
پس او باب از بیت بر کشوند و همان جاریه که مظلوم بود بیا و روند سعید گفت ایست از روی نوست که با تو روی  
در روی است کفتم بر و ما درم بر غمی تو باد همان است که گرفتار همانم آنگاه گفت تا کی که از بهر بخار جش بود بیا و  
و در پیش من نثار کرد و در بچه کینه دینار بود و نیز آنچه در جای دیگر ذخیره و برای میشت خویش آماده ساخته بود  
بیا و روند و بجاست با من گذاشت و گفت این تو در این مطلوبی تو و این معونه تو بر گیره شاد خوار کام سپاس  
سلیمان گفت چون اینکار با تو بیای بر دو در سپاس او چه گفتی موسی گفت من این شکر انشا کردم

طبرستان  
ادب

کتاب سلیمان  
وی شوات

أَبَا خَالِدٍ أَعْفَى سَعِيدَتِ بْنِ خَالِدٍ  
أَخَا الْعَرَفِ الْأَعْفَى بْنِ بَيْتِ سَعِيدٍ

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۴۴

باقیه این اشعار که ازین پیش باخلاف فرسطور شد سلیمان در عجب رفت و با حضار سعید بن خالد مشران کرد  
 و گفت هانا با پنجه موسی تو را وصف کرده و ترا واری گفت یا امیرالمؤمنین کجایت هست سلیمان بروی او دست  
 کرد و گفت یا امیرالمؤمنین چنان است که گفت است سلیمان گفت باز گوی با کدام بضاغت و استقامت بکنین  
 افعال مبارکت جوئی گفت از سی هزار دینار که دام بر گردن دارم سلیمان گفت هانا مثل آن و مثل آن و مثل  
 مثل آن در قی او عطا فرمودم پس یکصد هزار دینار برای سعید حمل کرد و تراوی میگوید از آن پس سعید بن  
 خالد را ملاقات کرد و گفت آن مال که سلیمان عطا کرده چه شد گفت قسم بخدای بباد و بخودم که آنکه از تمامت  
 آن دنیا نیز جز پنجاه دینار بجای نمانده بود گفت چه حادثه بتبار احشود او گفت یا در ضرورت دوستان یا در صلح  
 خویشاوندان و دفع حاجت آنان و دفع نایب ایشان بکار رفت و گفت اگر روی راجح میگردم و بمبار شایسته  
 نمیداشتم چون هر دو تن بیک نام بودند و نیز پروردگارت نام است مردمان را بشهر افتادی تا کدام کین  
 مقصود هستند و این که میگوید لافنی ابن بنت سعید یعنی مقصود من آن سعید است که پسر دختر سعید است هانا  
 در سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان دختر سعید بن العاصی است و چون موسی این سخن با سلیمان گفت سلیمان گفت  
 سوگند با خدای سید را همچو کرده باشی و بر من پوشیده نیست لکن راهی بر تو بهست نیست و او را در سلامت  
 در جلد نوزدهم افغانی مسطور است که وقتی جریر و کثیر و عدی بن الرقاع و سمرزدق در خدمت سلیمان بن  
 عبد الملک حضور داشتند با ایشان گفت از اشعار سخت میگوی خود که در مفاخرت انشا کرده آید را

قرائت کنید فرزدق پیش جت و این شعر بخواند

وَمَا قَوْمٌ إِذَا الْعُلَاءُ عُدَّتْ	عُرُوقُ الْأَكْرَمِينَ إِلَى التَّرَابِ
يُحْتَلِعِينَ إِنْ قَضَيْتُمُونَا	طَلِبُهُمْ فِي الْقَدِيمِ وَالْأَعْظَمَا
وَلَوْ رَفَعَ التَّحَابُ إِلَيْهِ قَوْمًا	عَلَوْنَا فِي السَّمَاءِ إِلَى التَّحَابِ

عبد الملک

چون سلیمان این شعر و این مفاخرت بشنید با شعری دیگر گفت هیچ سخن مسازید و بفخر و فخار رب بگفت  
 سوگند با خدای که فرزدق جای سخن برای شما گذاشت در جلد نهم افغانی و در ذیل احوال ابی النجم محلی شاعر  
 مسطور است که گفت در خدمت سلیمان بن عبد الملک حضور داشتم و جاعقی از شعرا نیز حاضر بودند فرزدق  
 نیز آنجا بود و جاریه بر سر از سر سلیمان ایستاده او را بباد پزین دفع کس میکرد سلیمان با جاعقی از شعرا روی کرد  
 و گفت کیت که فردا اول صبح که قصیده فخریه انشا کند و در آن افتخار سخن بر استی گذاشته باشد تا این طایفه را  
 به بخشم چون شعرا این سخن بشنید همه بر اینکار بکجاست شدند و گفتند بیکمان ابو النجم در مقطعات خودش یعنی  
 در بجز با غلبه فواید کرد ابو النجم گفت شرط چنان باشد که من غرضی جز عرض ز ساسم پس نبرل خویش  
 برت و در همان شب قصیده مشهور خود را که در آن افتخار نموده و گوید عَاقِبَةُ الْمُؤْمِنِينَ جَبَابِيلُ الشَّعْبَانِ  
 انشا کرد و چون روشنی با آمد نمودار شد با دیگر شعرا بخدمت سلیمان در آمدند و ابو النجم قصیده

# حسد اول از کتاب احوال

۳۴۵

قصیده خود را بخواند تا باین شعر رسید

مِنَّا الَّذِي رُبِعَ الْجَبُوشُ لِيُظْهِرَهُ  
عِشْرُونَ وَهُوَ بَعْدُ فِي الْأَحْيَاءِ

بمعنی نفع اول  
یعنی کرده است

سلیمان گفت در اینجا بایست اگر تو درین عوی که درین پستی می نمائی بصدقت باشی دیگر از تو برهان و دل  
نیجویم یعنی درینکه بیت تن از خود را او عاف نموده که در شمار شیخان و سنیسان میدان و راننده لشکر و فرمانده  
عسکری باشند فرزدق گفت من شانزده تن از سپدان او و چهار تن از پسران او کانشن ایستادم که بحد برین صفت  
هستند سلیمان گفت هانا فرزندان سینه زنده هم او لااوهستند پس جاریه را به بخشید و در آن روز ابو النخعم بر تمامت شرا  
غلبه یافت و ابو النخعم آن جاریه را بمنزل خویش در بادیه برد لکن سبب نزاع و مجادلت اهل خویش با جاریه و چاره  
محنت و بلیت بود در جمله ششم افغانی مسطور است که علی بن عبد الله بن عباس با فضل بن عباس بسی شاکر روی  
بشام نهادند تا سیدمت عبد الملک نایل شوند و یکی روز عبد الملک بر مرکب خود که شتری را هوار بود بر پشت بفرج  
روی بصره نهاد و عادی او با او بود و ذی میخواند و علی بن عبد الله نیز بر شتر خویش بر پشت با وی صحبت میکرد

کلمت سلیمان  
با فضل بن عباس

و عادی عبد الملک این شعر سجده بر خواند

يَا أَيُّهَا الْبَكْرَاءُ أَرَأَيْكَ  
عَلَيْكَ سَهْلُ الْأَرْضِ فِي مَمَّاكَا  
وَجَلَّتْ هَلْ تَعْلَمُ مِنْ عِلَاكَا  
إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذُرَاكَا  
خَلِيفَةَ اللَّهِ الَّذِي امْتِنَاكَا  
لَمْ يَعْلَمْ كَرًّا مِثْلًا عِلَاكَا  
این هنگام فضل بسی با وی معارفت کرد و برای علی بن عباس بن عباس خدی را اند و گفت  
يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ عَلِيٍّ  
سَأَلْتُ عَنْ بَدْرٍ لَنَا بَدْرِي  
أَغْلَبَ فِي الْعُلَيَاءِ غَلَابِي  
وَلَيْتَ الشَّيْمَةَ هَاشِمِي  
جاء علي بصرته مَهْرِي

تجویع اول شتر  
و آن است

عبد الملک ازین کردار خشمناک گردید و روی بعلی بن عبد الله کرد و گفت محمدرال ابی لب همین است گفت  
آری و از آن پس چون مردم قریش را در خدمتش نام بردند و برای عطا نوشتند نام فضل را ساقط کرد و گفت  
علی بن عبد الله به عطا ابر کرد علی بن محمد زوفلی سکیویه سلیمان عبد الملک در زمان خلافت برادرش ولید حج نهاد  
و در کنار برز مخزم بیاید و نشست این وقت فضل بسی بیاد آید آب برگیرد و شروع بر بجز نمود و این شعر بر خواند

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ عَلِيٍّ  
مُقَدِّمٌ فِي الْخَيْرِ أَبْطَحِي  
سَأَلْتُ عَنْ بَدْرٍ لَنَا بَدْرِي  
بُورِكَتِ اللَّتَافِي وَاللَّيْتِي  
وَلَيْتَ الشَّيْمَةَ هَاشِمِي

بمعنی پادشاه  
و ازین خفا است

سلیمان غضبناک شد و خواست فضل را بکشد و از آن روز پس او را از آن اندیشه بازداشت آنگاه فضل  
تدعی مرثی را از عمر برای علی بن عباس پاورد و علی آن قبح را بسلیمان پاد و خواستار شد تا بیا شاه

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

سلیمان با حالت عجب از دستش بگرفت و با خشم گفت آری این استجابت و بر زمین گذاشت و بنیاشاید و چون بر سینه خلافت نشست و با قامت چچ راه بر گرفت فضل لیبی در خدمتش حاضر شد لکن سلیمان چسبیری بد و عطا کرد در جلد پنزدهم افغانی در ذیل احوال حمزه بن سنی شاعر اسلامی از پیشش خالد بن حمزه مسطور است که گفت پدرم حمزه بر زمین منتب در آمد و اینوقت نیز در آستان سلیمان بن عبدالملک بود پس زیاده او را در پیشگاه

سلیمان حاضر ساخت و حمزه این شعر را در مدح سلیمان بخواند

ناس الخلاقه والدك كلاً لها  
 من بين مخططة سلخا أوطانها  
 أبواك ثم أخوك أصبح لنا  
 وعلى جبينك نور ملك الرابع  
 سرت خوف بني المهلب بعد  
 نظروا اليك يتم موت نافع  
 ليس الدينى ولانك ربك منهم  
 عند الإله وعندهم بالظابع

سلیمان فرمان داد تا پنجاه هزار درهم بد و عطا کردند و دیگر از ابوسکین مسطور است که گفت حمزه بن سنی بر سینه

عبدالملک در آمد و چون در حضورش بایا و شعر شروع بقرات این شعر نمود

رأيتك في المنام شئت خيراً  
 على بغجاً وقضيت ديني  
 تصدق يا فدا تلك النفس وثياً  
 نأتمني المنام لديك عيني

حکایت سلیمان  
 ابوسکین

کنایت از اینکه در خواب چنان دیدم که او را جامه خرم پوشیدی و از عطای زر و سیم و دین مرا فرو گذاشتی هم اکنون آنچه خواب دیده ام با من عنایت فرمای تا رویای من قرین صدق و راستی باشد سلیمان گفت ای غلام حمزه بن بیض را در خزانه جامه در آور و هر چه لباس خرم نفیجی است بروی بپراکنده کن پس او را برود و با باری کران از جا بیرون آورد آنجا سلیمان گفت و ام تو چه مقدار است گفت ده هزار درهم پس بفرمود تا آن در انهم نیز بد و بد اند در جلد هفتم افغانی مسطور است که وقتی سلیمان بن عبدالملک از عمر بن عبدالعزیز پرسید ای صاحب رخسار باشد یا فطل عمر گفت مرا ازین سوال معذور است سلیمان گفت قسم بخدای معفو منیدارم عمر گفت بهانا فطل فطل میدان سخن ر بروی رنگت ساخته و بر برد اسلامش عرضه بخوری وسعت داده و رسید هست فطل در جواب شعر و شاعری تا بانجا که تو میدانی سلیمان گفت سو کند با خدای فطل را بر جویر ترجیح دادی در جلد چهارم افغانی مسطور است که سبب ضرب نفی اوص چنانکه ازین پیش اشارت کردم این بود که جماعتی در خدمت سلیمان بن عبدالملک شهادت دادند که اوص میگوید چون جامه و فرانس خویش را با فاضل بیسج باک مدارم که ازین برین حرکت بوده باشد خواه ناکج یا سکوح یا زانی و نیز ازین حیات برانندون ایگه کی روز حضرت سیکند و عمر امام حسین علیهما السلام کی روز بر رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار می نمود و چون مؤذن گفت ای شهدایان الله اشهدان محمد رسول الله آنحضرت با نیکیات مفاخرت فرمود اوص نیز در برابر این اشعار در

مفاخرت گفت

# جسد اول از کتاب احوال

فَزَيْتٌ وَانْتَمَتْ فَكَلْتُ ذَرِيَّتِي  
فَاتَانِي الَّذِي حَتَّ لِحْمَهُ الدَّبْرُقَيْدِ اللَّحْيَانِ يَوْمَ الرَّجْمِ  
عَسَلَتْ خَالِي الْمَلَائِكَةُ الْأَبْرَارُ مِمَّا طَلَبُوا لِي لَهُ مِنْ صَبْرٍ نِيحٍ

در این شعر  
موردی است که  
موردی است که  
موردی است که

دورین اشعارشان سجدهش عاصم بن ثابت کند که از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله با چند تن از اصحاب  
برای تقسیم شرایع اسلام به طلی از عقل و قاره و مبعوث و مأمور شدند و مشرکان با ایشان نفاق ورزیده چند تن را  
کشتند از جمله عاصم جد او ص بود و چون خواستند او را بردارند بر آویزند مگس نخل بجایت فراموش شد و مشرکان قدرت  
نیافتند آن کار با انجام رسانند تا خدای سیلی بفرستد و او را ببرد و مقصود از خال خود خطه عین الملائکه است  
با سجد سلیمان ازین کردار و کتار خشم شد و بفرمود تا تا زبانه اش مضروب داشته بجانب یمن نفی کردند  
و دورین حال این شعر گفت

بَدَّلَ اللَّهَ مِنْ صَبِيْعَةٍ عَكًّا جِبْرَةً وَهُوَ يَعْقِبُ الْأَبْدَانَ لَا

و پان این نسبت را بولید بن عبد الملک داده و گویند وی او را مضروب داشت اما صحیح آن است که این ضرب  
و نفی مکرر بوده است چنانکه ازین پیش نیز همین تقریب اشارت شد و از حیات او در نام محترمه مذکور گردید در جمله  
یازدهم افغانی مسطور است که وقتی عمر بن عبد الله سلولی شاعر سلیمان بن عبد الملک را در حال طواف دریا  
و این وقت او بر برتن مجرب بود که یکصد و پنجاه دینار به او داشت و بد نعلش پاره شد و مجرب برگرفت آنگاه صد بار او را  
و با سلیمان گفت

وَدَلَّتْ دَلْوِي فِي دَلْوِي كَثِيْرَةً اَلْبَلَكُ تَكَانَ الْمَاءُ رِيَانًا مَعْلَمًا

سلیمان با تیرا دوگفت تیرا دره که آنچه فیض است سو کند با خدای با این که گفت ریان را رضی نشد تا گفت  
معلم قسم سجده ای مرا بجبال میرسد که وی مجرب است و من هرگز او را جز نزد عبد الملک ندیده ام گفت آری مجرب است  
سلیمان بدو پیام کرد چون از حالت احرام در آید نزد بابا مجرب بدو شد سلیمان فرمان کرد تا سی هزار دره بسم بدو  
بدهد و نیز صدقات تو شتابد و عطا کند مجرب آن صدقات را با ایشان باز فرستاد و با نجات بخشید و ازین پیش  
در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باحوال و اخبار مجرب سلولی اشارت رفت

## بیان احوال ابی محیی عبید الله بن سیرج مغنی مشهور مولای سیرج بن نوفل بن عبد مناف

این سیرج  
بن سیرج  
بن سیرج

ابو محیی عبید الله بن سیرج مولای بنی نوفل بن عبد مناف و بقولی سوزی بنی حارث بن عبد المطلب و بقول  
ابی عثمان محمد بن یحیی مولای بنی لیث و ساکن کوفه و بقول حسن بن قسبه اللهبی مولای بنی عامر بن عبد الله بن  
عمر بن مخزوم بود و سلمه بن نوفل بن عامر گفته است ابن سیرج مولای عبد الرحمن بن ابی حنین ابن اسحاق

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۴۵

نوفل بن عبد مناف است و او را چهره کسندم کون زد که میل بکرت داشت و کوچ و اسلح بود و سیاهی چشمش  
 میل به شب و روی با انقب داشت و هشاو و پنجبال رو کرد شمر و اکثر اوقات معتد او سختی و بجای  
 و بنواختی و بعد از ابن جعفر علیه الرحمه انقطاع داشتی و ابن کلی میگوید این سرچ منگشت و احوال بود و همیشه  
 از دو چشمش آب فرو چکیدی و او را در جهالباب لقب کرده بودند و در حسن غنای بر تمامت مردمان مثنی داشت  
 و مرتکباً میسرود و در زمان عثمان بن عفان تشنی میمود و در زمان فاطمه و اختلاف شده است صاحب  
 تاریخ الکامل در زمان سلیمان بن عبد الملک تصریح کرده ابو الفرج صفهانی در زمان خلافت سلیمان بن  
 عبد الملک و نیز بقولی در زمان هشام و بروایتی بعد از قتل ولید بن یزید نوشته لکن در زمان سلیمان اصح است  
 با جمله چون برود میپرداخت چهره اش را پوشیده داشت و اول کسی است که در کتب زبان عربی تغنی نمود چون  
 عبد الله بن جعفر برود جهان فسر نمود با حکم بن المطلب بن عبد الله بن المطلب بن حطیب مخزومی که در  
 شمار اعیان و بزرگان قریش بود اتصال یافت و ابن سرچ از ابن المستجیب با موخت چنانکه اشارت شد  
 استحق بن ابراهیم گوید اصل فناء از چهارتن بوده و نفر کئی و ایشان ابن سرچ و ابن محرز بودند و در وقت  
 مدنی و ایشان معبد و مالک هستند استحق میگوید از هشام بن المرتبه پرسیدم اهدق مردمان در غنای  
 کیت گفت مختصر آن است که تا بحال مثل ابن سرچ آفریده نشده است و این حسن صوت پیدا نماید و چنانکه چون  
 معبد خویش بنواختی و از نوازش خویش بنوازش در آمدی کفنی امروز سرچی هستم یونس بن محمد کاتب گفت گوید  
 ابن سرچ با تمامت مردم در خلقت مزوج بوده چه برای هر کس خواهشش تغنی میمود و سخت روزی که بسره  
 مشهور گردید در سور خنان پسر مولایش عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حنین بود و چنان بود که خاتون سرای  
 جافق از سوان مابرخوان غلبیده و برای تیره و پذیرائی ایشان همی کلفت و زحمت بر خویش مینهاد و ابن سرچ گفت  
 ای خاتون این چند زحمت و مشقت مباحش و در تدارک اطعمه و اشربه کوش سو کند با خدای چنان در این سور سرود  
 نمایم و زنان را از خویش بکانه گردانم که در ریج تو را دانند و دست از ترنج شمانه و ندانند تو چه آوردی و خود  
 چه خوردند و از آن پیش که تغنی نماید نوک کدی تا جز قتل مردم بدین بدست مسرف بن عقبه در که شیوع یافت ابن سرچ  
 ازین تم دل بغم داشت و بر کوه ابوقیس بر شد و باین شعر نوچه کردی نمود

بجای  
 بنواختی

بَاعَيْنُ جُودِي بِاللِّمَوْعِ التِّفَاحِ وَأَبِي عَلَى قَتْلِي قَرْنِي الْبَطَّاحِ

حکایت  
 ابن جعفر

مردمان این نوچه را مستحسن شمرند و اول شعر که بآن مذبح کردند همین شعر بود یعنی بن الملکی حکایت کند که عطار بن ابی بایع  
 وقتی ابن سرچ را در ذی طوی بدید که جامه رنگین بر تن کرده طخی را خطی بر پای بسته و بازی پرواز همی دهد غلط گفت  
 ای فنان آیا از کار و کردار خویش برکنار نشوی حسدای مردمان را از قند تو آسایشی در این سرچ گفت از کتب جائز  
 و لعب نمودن با جاده چه زیان با مردمان آید گفت با غانی خویش مردمان را بهواجب لغسانی گرفتار و مقهور سازد  
 ابن سرچ گفت سستی اما که از صاحب رسول خدای دریافته و سخن رسول خدای مستی اقد علیه و آله که بر تو در دست

# جداول از کتاب احوال

ع ۳۳  
از تو خواہش میکنم که گوش فرادی و یک شعر از من بشنوی اگر در گوش تو سوز افتاد مرا ترک اینکار فرمان دهم  
و من نیز سوگند میخورم بخدای سبحان آنکه کعبه را بر پای داشته که اگر بعد از شنیدن ترک آن حکم فرماید  
اطاعت کنم اینجکلام ابن سیرج عطار در وی بطبع اشکند و گمان کرد که چون بشنود سوزگوشاورد و او را  
باز دارد و گفت بگوی و او باین شعر هر نفسی نمود

عادت اول که از آنست  
بشیرج اول که از آنست  
بفرض کم کردن است

إِنَّ الَّذِينَ عَدَّوْا لِيَلِدَ غَادِرُوا  
وَسَلَّاتِيكَ لِأَيِّزَالِ مِينَا  
عَبَّضَ مِنْ عِبْرَانِهِمْ وَقَلْنَ لِي  
مَاذَا لَقِيتَ مِنَ الْهَوَىٰ وَلَقِينَا

چون عطا آن صوت خدا و آن عطای کرامت بنیاد باشند حالش کشت و سخت مضرب کرد و  
شور ذوق در وی اثر کرد و سوگند یاد نمود که تا مات آن روز تا ماشا مگاه جز باین شعر هیچ کس نکند  
و بجان خود در مسجی احرام برفت و هر کس نزد او شدی و از مسائل حلال و حرام یا خبر و حدیثی پرسش کردی  
یکپای خود را بر پای دیگر زد و این صوت را انشاء نمودی تا نماز مغرب را بپای گذاشت و از آن پس هر وقت  
با ابن سیرج چنین سخنان باز نکشت و با وی متعرض نشد از عمر بن سعد از مولای حارث بن شام مذکور است  
که ابن زبیر شبی بجه ابوقیس شد و صوتی مبرود بشنید چون باز نکشت اصحابش رنجش را و دیگر کون دیدند  
گفتند همان در چهره ات آفرینشکی پدید است گفت اینحال اگر که حاصل شد گفتند چه بود گفت او از آنست  
علاوة آنکه بشنیدم که اگر از جن باشد سخت عجیبات و اگر از آدمیراد باشد هیچ ندی و پایدانی برایش متصویر  
ساق کرد اما میگوید چون تفحص شدند ابن سیرج را سخن آن آمدند که درین شعر بزرگین معویه نفسی کند

حدیث ابن زبیر  
با ابن سیرج

أَيْنَ زَيْمٍ دَابِئُوا دَمِي حَذْرِي  
حَذْرِي السَّاقِي مَمْكُورِي  
قَرْنِ الْإِنْسَانِ إِذَا مَا بَدَّتْ  
لِحَارِيَّةٍ مِنْ جَوَارِي مَضْرِي  
سَلْوِسِ الْوَشَاحِ كَيْفِي الْقَمِيرِ  
وَبَهْتٍ فِي وَجْهِهَا مِنْ نَظْرِي

زیرین رحمان حکایت کند که وقتی معویه درین بیت نفسی میبرد  
ابن زبیر به نوم و فکری  
بوم آنصورت غرابا و افعا  
من جیب حاج حریف و التهور  
شرا ما طار علی شبر النجر

ما که نیز که حاضر بود باین شعر ازین قصیده با وی معارضه نمود

وَجَوَدِي ظِيْمَةٌ بِنَعْمَتِهَا  
كُلَّمَا كَفَفْتُ مَتِي عَنْ بَرِي  
لَيْتَ الْأَخْلَافِ مِنْ حَوْرِ الْبَقِي  
فَأَضَى الْعَيْنُ بِتَهْلِيلِ حَذْرِي

دیشان با هم سخن در افکندند و هر یک کفنی صنعت من درین صوت بیکتر و با هم سازعت و زبیدند  
و این داور را با ابن سیرج حواله کردند و بسوی که شدند و از وی پرسش کردند گفت در باره با تین خوش  
بیرون شده ایشان از پی او روان شدند و بر فراز سرش ایستادند و بردشش خدا دیدند و گفتند ما از دیدند



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تورا سپردیم تا درین وقت که صنعت نموده ایم حکومت فرمائی و ترجیح آن یک را بردیگری بازمانی  
 و ابن سیرج گفت هر یک صورت خویش را تعقی نمایند پس معبد از سخت آه از خویش برکشید و تعقی خود را  
 باز نمود ابن سیرج گفت سو کند با خدای نیکو تعقی نمودی لکن شعری ناخوش اختیار کردی و ملک چه چیز  
 تو را بر آن باز داشت که چنین صنعتی جید و پسندین را در غرض اندوه و بیداری فکرم و هموم که چهار نوع از  
 غم و اندوه است در یک شعر میآوری و در بیت ثانی دو لفظ شتر را در یک مصراع که شتر تا طار علی شتر است  
 آشکار کنی آنگاه با مالک گفت تو بیای و تا چه داری مالک از بهر ش تعقی نمود ابن سیرج گفت سو کند با خدا  
 معبد نیکو تعقی نمود مالک بر آشفست و گفت آیا چنین کوئی با اینکه معبد طفل یکجا است پس اگر یک سال بروی  
 بگذرد چه خواهی گفت ابن سیرج سخت خنک شد و خازر انگشتش بر سینه و گفت تو طفل یکجا هستی که چنین  
 سخن کنی پس از آن گفت همین قصیده را که در آن تعقی نموده ای بنامی و بخوانند تا باین شریفه

شکر الایمان ما تغیر فیه      غیر آن لتجمع منه یخیر

آنوقت ابن سیرج با و از بند صیم بر کشید هذا خلیل و هذا صلیح آنگاه تعقی نمود و چنان بخواند که سنگ را  
 با و از آورد و ما چنانکه آیدیم بدون اینکه یکجا است توقف نمایم کند و شمر سار و متضخ از که انصراف چشم و این  
 قصیده مسطور از اشعار عبدالرحمن بن حسان بن ثبات است که در ورق رطبه دختر معویه بن ابی سفیان اشعار  
 کرده و عبدالرحمن را بار طه و پدرش در شیب بنام او اخبار کثیره است ابو الحسن مدائنی گوید که معبد گفت  
 برای ابو السائب مخزومی شدم و او در کار عبادت چنان بود که در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذرانی  
 چون مراد بر رخصت خواندن با و گفت از آن اشعار که گریستن آورده چه داری گفتم این شراست

فَلَمَّا بِالْبَيْتِ الْعَبِيقِ لُبَانَةٌ      وَالْبَيْتُ يَبْرُوهُنَّ لَوْ يَتَكَلَّمُ  
 لَوْ كَانَ حَيًّا قَبْلَهُنَّ ظَمَانًا      حَتَّى الْعَظِيمِ وَجْوهَهُنَّ وَذَرَمُ  
 مُتَجَاوِدِينَ لَعَنِي دَارًا قَامَةً      لَوْ قَدْ أَجَدْتُ تَقَرُّقًا لَمَبْنَدَمُ

با من گفت این شعر تعقی نامی من تعقی نمودم آنگاه بناز بر خاست و مدتی بطول انجامید پس گفت از آنچه

بطرب و اندوه می آورد با خویش چه داری پس این شعر بخواندم

لَسْنَا بَالِي حَيْثُ نَدْرِكُ حَاجَتَهُ      مَا بَاتَ أَوْ ظَلَّ اللَّطِيفُ مَعْقَلًا

ابو السائب با من گفت این شعر را تنسی کن من از بهر ش برود آوردم آنگاه بناز بر خاست و گفت آنچه

برقص در آورده باز گوئی که گفتم

فَلَمْ أَرَكَ كَالْقَبْرِ مَتَطَّرًا ظِلًّا      وَلَا كَلْبًا يَلِي النَّجْحَ أَفْتَنَ ذَاهِبًا

گفت بر این حال بباش تا من بر این حال به دور گت احرام بندم عبدالرحمن بن ابی اسیم مخزومی حکایت کند که  
 دردم مرا گاهی بسن پران بودم نزد عطاء بن ابی رباح فرستاد تا از مسند از وی پرسش کنم و من او را در سر